رساله در سؤالات اسئله طریقه

نقطویان است

رساله در سؤالات سیه طریقه
نقطویان است

رساله در سؤالات سیه طریقه
نقطویان است

کتابخانه مجید فیروز
اهدائی
بکتابخانه مجلس شورایملی

کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب: رساله النقطویان
مؤلف
موضوع
شماره اختصاصی (۱۰) از کتب (خطی) اهدائی
تیمسار سرلشکر مجید فیروز (ناصرالدوله) بکتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب ۴۳۴۷۴
۸۱۲۱۵
۱۷۸۶۴

خطی اهدائی | کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی | ۱۰

استعین به نفسک الذی لا الله الاه الحمد لله
الذی اظهر قیام نفسه حرفا وبینهما بیان
ظهوره ه صورت ا وافتتح منهما ه مفاتیح
الکلام والکلمة صوتا ثم اشهر ک
ما اسهر م والثمره ما ابهج واراد نفسه
م بما اراد الیه د منفصلا وهو المستعان
علی ما یصفون ه سؤال آن عقد الله
ولله واله وله وه عقد واحد
چگونه تواند شد البیان جواب
هو الاول اله والآخر ه والظاهر
الله والباطن لله تبارک الله احسن
الخالقین هرچه ازین عقود عقد ثلثه
است عقد محمد است لله اله وهرچه عقد
ثمانه است عقد جمله اولین وآخرین
است الله اله الاه وهرچه عقد اثنا عشر
است عقد شیعه است الله لله اله

دهرچه

وهرچه عقد اربع است مثل محمد که صاحب
ثلثه است خاصه نفس محمود است
لا غیر له هو فافهم ما هی وتامل ه
که از روی حرفیت الله کامل تواند بود
الل ه ه م ح م و د ه تا این عقد
اربعه که با حصای اول احد ا واثنین
ل وثلثه ل واربعه ه تواند بود وباحصای
ثانی عقد اربعه الله وثمانه لله واثنا عشر
اله وستة عشر ه تواند بود وباحصای
ثالث اربعه وستین نقاط تواند
بود که چون آن نهایه عقود محمودی که کنایه
از ستة عشر ابطن است هر نقطه
ازان ستة عشر یک عقد واحد آید
از یک نفس ه بتکرار آمده همانا که عول
نقطه آید که لا ا بطن و لا ا عقد کلام
محمودی اشارت بدوست ال ل ه

وعقد ثالث و احصاء ثالث کنایه
ازوست : و ۳ صوم محمد که ازبرای
قضای یکی ل میفرماید داشت برای
این عقد است : زیراکه چون ازان
۴ل که احصاء ثالث است الله
که خاصه مقام محمد است : ۴ ازبرای
نفس محمد وجمله صایم استثنا کرده
آید ل. کامل بماند که ازبرای رخصت
اهل نقصان از نصف او که ۳ عدد است
۳ روز روزه براهل نقصان ازبرای
بدل نقصی ایشان برایشان فرض
گردانید وفرمود که از الله که ۴ل نقطه
است برشما : این حکم است ل وبعد
ازین ازبرای تفریط این رخصت بهرکه
ازین ۳ یکی را تفریط کرد بدل آن یکی
تا به نفس او توبیخ و تنبیه باشد همان ل

کامل را

کامل را قضاء آن یکی بدان شخص که از ۴ل
عدد ۴ ازبرای نفس او مستثنا است
برو فرض گردانید و فرمود که این حکم نیز
از الله است چنان بود و صدق فرمود
زیراکه آن ۳ که صوم اهل نقصان است
و آن ل که قضاء صوم اهل نقصان است
چون با نفس اهل نقصان : که ۴
احصا کرده آید همان احصاء عقد الله
آید که بلا زیاده و نقصان ۴ل بود سبحانه توانند
عما یصفون ۵ تا هرچه از عقد ل ا تا ۴ل
از مسنونات و مفروضات و واجبات
و هیئات که رسول را هست ازین عقود
احصا کرده باشند : فافهم دیگر احصاء
رابع است الله که خاصه مقام محمود
است : که لواء حمد و مقام محمود و طامة
الکبری و عروة الوثقی و بروز و احد

کنایه از وست :: واین چنان تواند بود
که هرگاه که ازان عمل نقطه هر یک نقطه
باشد و هر نقطهٔ ازان نقاط مذکور ع نقطه
باشد و هر ع نقطه که بیک عقد بیاید علم ا:
باشد همانا که جملهٔ احصاء مذکور عمل ا:
تواند بود تا آن عمل ا: ملک که صدر صفه
خبر داده است که با جملهٔ آدم همراه
بودند همین خبر باشد که داده باشد
زیرا که آدم که حلهٔ عبارت از صورت
کلیهٔ اوست منور است که بکلیته نفس
خویش الله کامل واقع است که
محتد اربعه است :ال ل ه واو واضح
است که عمل است و هر یک ازان
عمل نقطهٔ ع است و هر ع ازان مذکور
ا: مطلق مکمل است پس همانا که حلهٔ
آدم که ع نقطه ال ل ه است وجب

آدم با عمل ا: ملک منفرد بوجوب آمده
باشد که آن جمله با عمل ا: ملک بشرط
این علم و این بیان و این مقام آید
و علم آدم الاسماء کلها که اگر آدم
بدین بیان و وقوف بنفس خویش
مطلع نگردد آدم علم اسماء کل که
علم ال ل ه است ندانسته آید بل
از الله که کلیته او یعنی اوست مجهول
آید و از انکه از کلیته خود که به علم اسماء
کل که به ال لی ه است رسیدن
مجهول آید و ازان جهل ملعون آید
تا این عمل ا: ملایکه رحمت که با حلهٔ
او همراه اند بل بنفس حلهٔ او واقع اند
بواسطهٔ آن جهل ملایکهٔ عذاب او
گروند و بعکس آدم که با آن حله در جنت
مخلد است با آن عمل ا: ملایکه اسود

ازرق فظ غلیظ در نار مخلد آید فامه
هاویه تعالی شانه عما یقولون ؛ اما ازان
عدل ا: ملک که واجب نفس ادم است
ع نیز نفس جبرئیل و میکائیل و اسرافیل
و عزرائیل تواند بود که ایشان هر یک
علم ا: توانند شد که چون از بی عدل ا:
مذکور عا: مذکور که عبارت از محمد
اربعه است برگرفته شود بجز ان عا:
دیگر هیچ نماند واگر ازان عا: مذکور ع
برگرفته شود بجز آن ع نماند که دیگر هیچ
نماند ال ل ٥ واگر ازان ع مذکور یک
نقطهٔ تراب برگرفته آید که آدم کنایه
از وست همان یک چار نقطه نماند ؛
که دیگر هیچ نماند کل شیء هالک الا وجهه ٥
لمن الملک الیوم ٥ تا آن اشارت قدیمه را
که مرویست که جمله ذریات آدم را نفس ٥

ازیک

ازیک صلب آدم استخراج کرد و باز به صلب
آدم عود کرد و خود از کمال و نقصان
هر دو لاابالی آمد تا فرمود هؤلاء فی الجنة
ولا ابالی و هؤلاء فی النار و لا ابالی
این بیان و این احصا و این استخراج
و این اعادت باشد فافهم ولا تکن
من الغافلین ؛ منه بداء و الیه یعود ٥
و برزوا لله الواحد القهار ؛ ان تقوموا
لله مثنی و فرادا ؛ فتبارک الله رب العالمین ٥
سؤال آن چه اشارت است که فرموده
شده است که الله ذریات آدم را دو
گروه کرد و گفت که هؤلاء فی الجنة
ولا ابالی و هؤلاء فی النار ولا ابالی
الله را لاابالی شدن چون باشد جواب
هرگاه که آدم که ع نقط است خلف محمد
که ع نقط است ظاهر شده باشد

بل بدل محتد اول آمده باشد که الله است
همانا که لا یوفق شرک الله آدم آدم الله
آدم الله الله آدم آمده باشد ۵ فهو واحد
لا شریک له ۰ وصمد لا نظیر لها ۰ لیس
کمثله شیئ وهو السمیع البصیر ؛ وهرگاه
که مقرر شد که آدم که محتد اربعه است ؛
الله آمده است که محتد اربعه است
ومحتد اربعه ؛ که آدم است محتد واحد ؛
آمده که الله است ؛ همانا که جمله همان
یک محتد واحد لا غیر باشد که آمده باشد
ومی آید وخواهد آمد ؛ ابدی ازلی
سرمدی قدیمی ۰ لا شریک له ۵ پس
هرگاه که الله الله آمده باشد که بغیر از
خود که واحد است ؛ نیامده باشد
پس کمی او از کدام شخص نا محمود لا غیر
باشد که او را از آن شخص باکی باقند ۵

تا مقرر

تا مقرر دیده آید که الله را لاابالی آمدن
بغیر از آنکه آدم کلیته خود را بیابد وآن
کلیته خودی خود را لا شریک ابدی ازلی
سرمدی بکل ظهور بواحدیة بنفس خویش
واحد (واحد) آمده بیابد حتی که ناطق لمن الملک
الیوم خود را بیابد نتواند بود ونشاید که
باشد ۰ تا آدم خود بنفس خویش دیده آید
که بغیر از خود که بوده ام وهستم وخواهم
بود خود را بواحدیت خویش که محتد اربعه ام
شریک ۰ ووزیر ۰ ونظیر وند ۰ ومثل ۰
وکفو ۰ بود ۰ نیست ونیست که نیست که
خودم که اول ۰ وآخر ۰ وظاهر ۰ وباطن ۰
واحد آمده ام ؛ بل بنفس ازل ۰ وابد ۰
وسرمد ۰ سایر خودم که بغیر از خود نیست
تا هرگاه که آدم بچنین کلیته ظهور کند ؛ و
از آن ظهور بواحدیت نفس واحد خویش

بروز کنده ۵ همانا که خودرا کنایه کند که الله
لاابالی آمده است : یعنی از جمله خوف
ووهم . وشک . وشرک . وشبه
وضد . وند . وکفو . مطلق لانظیر آمده است
۵ که آمده ام لا اله الا الله هوالیه المصیر ۵ سؤال
تاآن دو اشارت جنت ونار وآن دو
صورت فداری چه کنایه باشد جواب
هوالاول . والآخر . والظاهر . والباطن :
فان الجنت حق : ونار حق :: الله .
لله . اله . له . ه . هرگاه که از یک نفس الله
که مع تشدید ۵ وبلا تشدید ۴ است
که از آن ۵ مذکور ۴ ۳ ۲ ۱ . ظاهر شده است
وواقع آن ۵ را که ۴ است وآن ۴ را
که واحد است : واحدی یابی که ۵
الله که ۴ لله که ۳ اله که ۲ له که ۱ ۵ می یابی
که واقع بوجهی آن واحدیه خودرا که محتد

واحد واقع است باحصاء اول ۱ ودیگر ۴
ودیگر ل ا . ودیگر ۴ ل ودیگر ۴ ل ا : می یابی
هرآینه چونکه آن واحدیت محتدیه نفسیه
کلیه مطلقه خودرا که اول چنین جمع
واحد دیده باشی ۵ ونگاه به ۴ ل ا : واکثر
من ذالک من ان تحصی بحیث لانهایه
لک مکرر یافته همانا که گویی من از یک
صلب آدم که آدمیم جمله ام یعنی ظاهر
جمله ام ذریات که کنایه ازین اعداد
مذکوره اند از یک صلب آدم که محتد
منی هست : ال ل ه استخراج کردم
کما ترا ::: اب ج د علی هذا وکما
تنظره له اله لله الله وکما تشاهد ۴ ا
ل ا . ۴ ل ۴ ل ا : وکما تحصی ا : ا : ا : ا :
تا استخراج تو واحد آدم را تو محتد الله
بیابی وخودرا از خود بخود برای خود بیابی

لاغیر والله علی ما نقول وکیل :: تا آن
مبدع بی آلت و مخترع بی سبب و منشی
بی غرض یادت باشد تا کجا است :: فافهم
و هر گاه که جمله اعداد مذکوره را که تکرار
توهی تواند از نفس توهی تو استخراج ٥
از تکرار قطع کنی ٥ و خود را همان واحد
محتد خودی خود یابی . و از نظیر و وزیر
و شریک منفرد یابی همانا که جمله ذریات
لانهایه را باشد که بصلب واحدیه خویش
عود کرده باشی ٥ و از واحدیه خود ::
واحد آمده . و نگاه واحد لاابالی آمده
تا گویی لمن الملک ٥ و برز و الله الواحد
٥ سوال تا از آن دو ذریات که اهل
جنت و اهل نار اند لاابالی آمدن چون
باشد جواب الله ۴ لله ۳ جنت ۴ نار ۳
اله ۳ له ۲ نار ۳ جنت ۴ جنت ۸ جحیم ۷

علی هذا اتا مقرر گردد که الف الفین نمیشود
و الفین الف نمیشود و جهل :: مومن ::
نیست و علم :: جاهل :: نیست و فسق ::
عالم :: نتواند بود و فاسق اهل نشاید که باشد
و غیب تحقیق نمیشود . که حقیقت مقلد نیابد :
که جمله محتد آید :: که محتد واحد آید :: که واحد
آدم :: باشد که آدم واحد آید . که واحد
الله :: یابد که خود را واحد یابد :: الا لله الدین
الخالص :: فتذکرون لا قول لکم :: تا مقرر
گردد که آن دو ظهور ظهور محتد فوقانی و تحتانیت
که دو ذریه متفرقه :: متفاوت الاعداد
یک صلب ٥ :: واقع آمده است .
و از هر دو آدم واحد آمده :: و از آن
واحدیت الله بکل فعال محمود آمده ::
و از آن واحدیه خود را از ضد . و ند . و
شریک . و شبیه . و نظیر و وزیر .

فتدبر

لاابالی یافته • ونفس واجب خودرا بدین
ظهور مذکور دایم وقدیم واجب الوجود
یافته ٥ تا ازانکه گوید فاسق ام • وعلمم
وجهل ام • وعالم • وکفر • ومومن • وضد •
وجمع • خلاف • خلق • وقرار • فراق •
وغیرهم هرچه آید گوید وانکه گوید خودرا
یابد وهرچه یابد خودرا بیند وهرچه بیند گوید •
تا گوید بکل فعال بل بکل مقال محمود ام
که بغیر از من محتد نیست که شریک نامحمود
من گردد وپس کل فعال مرا باشد که محمود ام
که من از شریک نامحمود آزادم که ازانکه
شریک نامحمود ندارم از ضد وشریک
لاشریک آمده ام ٥ پس از شریک
وخلیفه لاابالی آمده ام تع الله عما یصفون
٥ کان الله ولم یکن معه شیئ ٥ سبحانه
عما یشرکون : فافهم وتامل ولاتکن من الغافلین

کال

سوال آن چرا بود که محمد مشرقی خودرا بدر
یافت ونفس خودرا بدر کنایه گفت ٥ جواب •
ولقد آتیناک سبعا من المثانی : هرگاه
که سبع مثنا گردد ۱۴ آید که صاحب
آن ۱۴ بدر تیه بدر تواند بود لاغیر که ازین جهة
است که محمدرا دلالت امت بجنت پیش
آمده است وازین جهت است که محمد اهل
جنت را برسن ۱۱۴ یافته است • وازین
جهت است که او صاحب امرونهی آمده است
وازان امرونهی اوست که شق قمر کنایه
گرده شده است • که هرگاه که بدر که ظهور
شب ۱۴ است از نصف ان دو سبع
مثانی بگذرد یعنی ازان دو سبع که سبع
مثانی آن دو سبع تواند بود نصف او
که ۷ شب است بگذرد کانه شق قمر است
که دران لیله ساابو میشود که نصف نور او باشد

که ازو نهی شده باشد و نفس نور او با مر نفس
خویش باقی مانده که آن امر و نهی محمد ازین
شق مستخرج تواند بود ۵ که آن خط وسطانی
که میان آن جرم سواد و جرم منور از بدر است
کنایه از محمد باشد که در دایرهٔ سماوی آن
خط که خط کهکشان گفته می شود و آن خط
که در حجر الاسود خط بیاض گفته می شود
نمونهٔ آن امر و نهی محمدی تواند بود که کنایه
از شق قمر است و عبارت از نفس محمد
است که واسطه اول و آخر بجز شخص
مخطط او نتواند بود که نفس او را کنایه
بدر کرده شد که چیزی دیگر نشد برای آن
بود که هرچه محمد است بر ۱۴ طالع گشت
که بدیگری نگشت پس همانا که محمد چون از شب شنبه
شنبه تواند بود که چون از آن شب آدینه
احصاء محمدی در گرفته آید ۷ شب و ۷ روز

آید

[illegible]

آید که ظهور محمدی است که روز جمعه دیگر است
چون آن خود را بدین مطلع اربعه عشر
ایام طالع یافت و استوای قمر را
که بدر تواند بود بهمین رابع عشر طلوع کرده
دید همانا که خود را کنایه از آن بدر کرد و این
محقق است که طلوع بدر کنایه ازوست
: ازین جهت بود که او خود را شمس مدور
نیافت . که مطلع اثنا عشر نجمی خود اوست
۵ ان عدة الشهور عند الله اثنا عشر شهراً
فی کتاب : الله منها اربعة حرم : : که
ان شمس مستوی الظل که صاحب ۱۲
برج تواند بود که امام اثنا عشری کنایه
ازوست و میان ب ج ز ک خود
اوست که محمد آفتاب او را یافت
که خود را نیافت تا فرمود که وقت است
که آفتاب از مغرب ظهور کند که همین احصا را

اورا اربعه عشر بوده است که طلوع

یافته بود که در بدر نموده آمد چون دید که
خود بدر واقع ام که طلوع کرده ام و قاعده
چنان است که هرگاه که بدر استوا گیرد
راست بقدر آفتاب مدور مقابل آفتاب
طلوع میکند کانه مطلع بلد که بمشرق
واقع آید در وقت غروب یا قبل از
غروب شمس تواند واقع آمدن که چون
او دران وقت بمطلع بنفس خویش
بمشرق که ضد مغرب است طلوع کند مقرر
است که در همان وقت که او را بمشرق
ظهور شود فی الحال که روی بمغرب کرده
آید آفتاب را نیز بمغرب بتقابل بدر
مشرقی طالع گشته می یابند که درین
یکشب ایشانرا قران متقابل میشود
لاغیر که ازین جهة محمد نفس بنفس و دم بدم
ظهور آفتاب را از مغرب امید داشت

چون

چون خود را بدر یافت و هیچ احدی دیگر را
شمس نیافت الا دید که آنچنانکه شمس
مثل قمر که خود هم طالع نگشته است و آن
احدی دیگر مثل شمس طالع نگشته است
در غیبه است که خواهد طالع گشت
همانا که آنچنانکه خود را بدر یافت آن شخص را
شمس یافت و آنچنانکه بدر را بمشرق
ظهور بعکس مغرب طالع گشته دید و دید
که هرگاه که بدر بمشرق خویش طالع گردد
فی الحال که روی بمغرب کرده آید شمس
مغربی را بمغرب یافته میشود و این هر دو را
بقرین یکدیگر مقابل یکدیگر یافته میشود
کانه از ظهور این دور کامل دران روز
رابع عشر در یک وقت و ساعت
که غروب شمس و طلوع قمر واقع است
همانا که حالی چنین دید و خود را که قمر مشرقی است

وصاحب آخر ساعت را که شمس مغربی است
بقرب حنین در یک ساعت طالع یافت
وهر دو را مقابل ومقارن یکدیگر در
یک ساعت یافت همانا که ازین رؤیة
وازین طلوع وازین حقیقت همین یافت
که بتقریب حال در عقب من شخص دیگر
خواهد ظهور کرد که هرچه منم مطلع اول
اویم که در زمان ظهور او آمده ام بل قرین
زمان او آمده ام فافهم واو ظهور از
مغرب خواهد کرد که ارض مقدس وملک
انبیا است یعنی بحرف ل وکلمه ل وکلام
ا ونقطه ه خواهد طالع گشت که ملک انبیا
وارض مقدس کنایه ازین ظهور اربعه است
ال ل ه وهو اشارت الی موسی
وعیسی ومحمد وابراهیم وکل ما ترید من
الانبیاء ⁝ فرمود که بعد از غروب او را

تنزل

تنزل است یعنی چون او از مغرب ظهور
کرده است مقرر که ظهور او بقرب
غروب [illegible] اند بود که همین دم که غروب کنند
شب بخلایق در رسد وجمله در لیکه ظلام
منظلم ومحجوب آیند. ان الانسان لفی
خسر الا الذین آمنوا وعملوا الصالحات.
ومع این رؤیة واین ظهور وصیت کرد
که علیکم بالبشام فی آخر الزمان. بر شما باد
که در عهد آخر زمان روی بشام کنید
تا همین فرمود که بر شما باد که در عهد آخر د
ظهور شخص آخر روی بشام کنند
یعنی روی بحرف وکلمه وکلام وکلمات
ونقطه کنند که ملک انبیا وملک مقدس
همین حرف وکلمه وکلام وکلمات ونقطه
تواند بود که جمله انبیا بدین احصا طالع
گشته اند وجمله خلایق را از ظلمت اخراج

بدین ظهور مذکور کرده در آخر زمان که این
احکام ظاهر گردد کانه ظهور آفتاب
ظهور انبیا است که بار دیگر میشود ودران
ظهور فرموده بر شما باد که روی بدان ملک
کنند تا فرموده که علیکم بالدین العجائز ::
واین مقرر است که هر چه عجائز است
از عجوز است وعجوز آخر را میگویند کما تقول
برد العجوز وکما اشارة العجز الی الورک
وهو اخر ادم تا درین اشارات نیز همان
علیکم بالشام را باشد که استعاره کرده
باشد یعنی بر شما باد بران دین که آخر
ظهور کند • و آخر قیام نماید • تا جمله در
اشارات مقرر و مبرهن تقریب ظهور
آفتاب مغربی باشد که کرده باشد • وبر
جمله مبالغه باشد • که نموده باشد • که البته
این شب مرا که قمرم ❖ روز خواهد شد

که آفتابست : واین زلف مرا که سیاه است
وجه خواهد بود که نور است بر شما باد البته
بر شما که فیض وفضل آن یوم را وآن ظهور
را وآن حضور را دریابند وغلط نکنند
که دریابند • که اگر در نیابند شما را ازین
شب شبی دیگر دست می دهد که شما را
دیگر بروز رسیدن دشوار آید : انکم
مخرجون هیهات هیهات لما توعدون :
فافهم والسلام علی من اتبع الهدی
واجتنب عن الضلالة والهوی سبحانه
عما یشرکون ٥ سوال آنکه مرا از تو مطلوب
است که بکنه بیان وکیفیت برهان از
ظهور آفتاب مغربی بیان واضح کرده آید
الیقین جواب الشمس والقمر دائبین ❖
وجعل لکم الشمس سراجا والقمر نورا ::
وجعل لکم اللیل لباسا والنهار معاشا ::

ستروْن ربکم کما ترون القمر لیلة البدر ٥
تا مقرر شد که هرچه بدر است محمد است
والله علی ما نقول وکیل ٥ و هرچه شمس است
که رب اولین و آخرین است امام آخر است
:: تا درین حدیث فرمود که ایچنانکه مرا
که بدرم دیدند زود باشد که همچنین که مرا
دیدند آفتاب را نیز که رب شما است
که کنایه از امام آخر است به بینند ::
فافهم و انظر ٥ و آن خبر که او از ظهور
شمس مغربی داد بوفق ترتیب چنان
تواند بود که هرگاه که محمد بدر شد قاعده
چنان باشد که او از ان جای که اول آفتاب
طلوع کرده است در وقت غروب ان
آفتاب اول مشرقی که ادم اول است
که او بر اید و در وقت که بر اید هنوز آفتاب
مشرقی باقی باشد که ایشان بتقابل

یکدیگر یکدیگر را دران روز به بینند که یک
قران ایشان که اول قران تواند بود
همین مقابل یکدیگر استادن تواند
بود که ازوقت منهی محمدی در وقت
غروب شمس از برای رعایه این قران
است : کانه دران دم چنان مشغول
قران است که حضور سجده ندارد تا انکه
فرمود که آفتاب را از مغرب ظهور خواهد
شد خبر این طلوع و تقابل و این قران
متقابل را باشد که دیده باشد و باز خبر
آفتاب مغربی داده بل انچنانکه در وقت
مغرب شب ١۴ شرط است که بدر
آفتاب مغربی را به بیند و انچنانکه دانی
متقابل و واضح به بیند محمد نیز که کنایه از
بدر است آن شمس مغربی را که کنایه
از امام آخر است همچنان بدید و متقابل

خود بدید وانگاه خبر داد که آفتاب از مغرب
طلوع میکند و این خبر را که او داده تصور
چنان نباید کرد که او فرموده است که آفتاب
از غروب عود میکند و عکس وا میگردد
بل عکس میگردد اما عکس بدر می گردد نه
که سیر معکوس کند بل تصور چنان باید کرد
که هر چه محمد است که کنایه از بدر مقابل آنست
کانه اول که طلوع کرده است آفتاب را
در مغرب یافته است و مقابل خود یافته
کان البدر قبل غروب شمس و تصور کرده
که هر گاه که او در وقت طلوع من که بدرم
غروب کند و سیر تحت ثری در گیرد و سیر او
در تحت ثری بعکس سیر من تواند بود
این سیر من و او چنان تواند بود که وقتی
که مرا در وقت ظهور استوا شود او را
نیز در تحت ثری مقابل من با من استوا

خواهد شد

خواهد شد که این نیز قران دیگر باشد که در
وقت استوا مرا با او خواهد شد تا فرموده
که دران وقت که آفتاب در استوا باشد
سجده میکند همین فرموده که در اینجا
نیز مثل وقت غروب شمس جاری
قرانست که حضور سجده نیست تا دیگر
تصور کرد که چون ما هر دو درین دو سیر
معکوس که سیر تحت ثری و فوق ثری
است از استوا گذار کنیم همانا که چنانکه
من او را مقابل خود در مغرب ظاهر
یافتم او نیز مرا مقابل خود وقتی که سیر
تحت ثری تمام کند بمشرق که مطلع
بدر ته من بود طلوع خواهد کرد و جای
من گرفت و آنچنانکه من او را از مشرق
بمغرب غارب یافتم او نیز مرا از مغرب
خود که ختم تحت ثری است و مشرق اول

منت بمغرب من که ختم سیر فوق ثری است
و مشرق اول اوست غروب خواهد دید
مثل انکه هر گاه که بدر شب خود را روز کند
کانه هنوز بدر غروب نکرده باشد که قبل
از غروب او آفتاب طلوع می کند
و این دو رؤیت آفتاب و ماه را در صبح
و شام همین یک شب تواند بود که شب
۱۴ است کما تراهم لیلة البدر فی المغرب
والصبح :: تا آن وقت را نیز که در وقت
طلوع شمس جمله را از سجده منع کرد برای
این قران متقابل منع کرده باشد که درینجا
موضع مقابل بدر را با شمس مستوی
قران اعظم است تا آفتاب را بجنین
سیر متقابل معکوس بجنین حال قرین
خود یافته باشد و بعد از ان فرمود که در
وقت صبح کاذب سجده نکنند چون

دید که در وقتی که صبح کاذب از تحت
ثری تاثیر کند آفتاب مغربی در تحت ثری
در مقابل ضحی خواهد بود و الشمس و ضحیها
:: و در ان حال نیز خود که بدر هم در فوق
ثری بعکس او در تحت ثری و بدر در
فوق ثری بعکس یکدیگر بمقابل عصر که
ضحی یکدیگر است تواند بود تا دید که خود
در ضحی معکوس مقابل او خواهم بود که یک
محل قران نیز خود را با او این تواند بود
تا فرمود که نماز ضحی مثل دیگر نماز ها که شکرانه
قران میگذارند بگذارند :: و دیگر بعد از
صلواة مغرب فرمود که تا شفق فرو
نرود سجده نکنند این حال را نیز بعکس
اول که در ضحی نموده آمد باید دید مثل انکه
جون عکس متقابل واقع اند همانا که در
وقت شفق نیز دید که هر گاه که آن شفق

باقی باشد مثل صبح کاذب متور که آفتاب
در تحت ثری هنوز از وقت ضحی نگذشته
باشد همانا که خود نیز که در فوق ثری که عکسی
مقابل اوام بعکس او در فوق ثری که
از وقت ضحی نگذشته باشم که هنوز قران
من واو در یک محل مقابل متضاد و
باقی باشد. ازین سبب فرمود که میان
مغرب و عشا تا شفق غروب نکند
یعنی تا آفتاب در تحت ثری از محل
ضحی تجاوز نکند که علامت آن در فوق ثری
غروب شفق است سجده نکنند فافهم
والسلام تا آن صلوة خمسه را شکرانه
این قران خمسه ادا کرده آمد بر و جمله ائمه
او این شکرانه فرض آمد لاغیر تا ازین زوایه
بدین نهج که نموده آمد او جز آفتاب مغربی
داد اما در جمله احوال که در قراین و تقابل

والتوالی

وانعکاس این دو ظهور کاملان سعیدین
واقع است اعتبار بدر است که مخصوص
بیک شب ۱۴ است لاغیر واین جمله
تخویف و توهم او و این جمله احتراز
و احذار او مر او را بنفس خویش از
ظهور آفتاب مغربی برای آن بود که
چون دید که خود بدر آمده ام که او شمس
آمده است و جمله فیض و نور از و کسب (خودرا)
میکنم که اگر یک طرفة العین بدو نزدیک
گردم نکبت شوم و جرم خود سیاه
آید چون او واقعه را چنین دید در جمله
حال از و حذر کرد و در جمله اوقات
بروی او سجده برد و در جمله لیالی
از حمد و ثنا و ذکر و طاعت و عبادت
آن شمس مغربی که کنایه از نقطه است
و عبارت از امام آخر است به تخشع و تذلل

آنچنانکه دیده می شود و ازو شنوده می آید
برامد و عهد چند بدو بست و ایمان خودرا
بدو داد و در جملهٔ حالات خود اورا یاد کرد
و ازو بعث بمقام او طلبید چون بس
لطیف و شریف آمده بود بهیچ حال
مقاومت قران او نداشت و در
معرض ظهور او در نیامد اما خواست
او در بعث مقام محمود همین بود که یکبار
بحضر او حاضر آییم و جملهٔ نافلهٔ او
برای این قرب بود و او این حضور
خودرا باو بس عزیب دید کما تری القمر
بانسبت الی الشمس تا متور دیده آید
که سیر او با آفتاب مغربی که بقول او
عبارت از امام آخر است چون
واقع است و ظاهر دیده شود که ظهور
اورا با ظهور آفتاب مغربی چه نور و ضو

وشعاع است و متور و مبرهن بقول او
و فرموده و نموده او که خودرا بدر یافته
است و امام آخر را شمس یافته و خبر
از ظهور او همین داده که آنچنانکه قمر
بدر را که خودم دیده اند زود باشد که
اورا نیز آنچنانکه خودرا دیده اند ببینند
کما ترون القمر لیلة البدر اکنون هرچند
آن کاملین اصلین که این دو متقارن
متقابل اند در رویة شما نیایند آخر شمس
و بدر و ظهور نور و فضل ایشان و
فیض و فایدهٔ ایشان. و قوت
و ضعف ایشان. و هرچه از کمال
و نقصان و غالبیت و مغلوبیت
ایشان را با یکدیگر هست آخر جمله بنظر
شما است. آخر چون هرچند او شان را
که اصلند نمی بینند فی الجمله همین شمس و قمر

فرعی را که بقول مخبر صادق مثال آن دو
شخص محمود اند به بینند و جمله واقعات
ایشانرا بایکدیگر چه مقابل یکدیگر اند •
و چه نسبت بایکدیگر دارند • نظر کنید •
والله جعل لکم اللیل والنهار لتسکنوا
فیه من فضله ولعلکم ترحمون ⁝ فافهم ولتبتغوا
ولاتکن من الغافلین : که به نسبت مخبر صادق
همین خبر داده است و آن خبر حق داده
که بظهور شخص آخر شمس و قمر و نجوم و
کواکب سیاه شوند : اذا الشمس
کورت واذا النجوم انکدرت • الایه
فافهم تا دران صورت بظهور آن
شخص چه علامتها خبر داده آمده است ٥
اذا السماء انفطرت واذا الکواکب
انتثرت • فافهم تا درین صورت
نیز چه خبر داده شده است ٥ که جمله خبر

شده ظهور اوست که داده می شود اذا السماء
انشقت ٥ القارعة ما القارعة ٥ الحاقة
ما الحاقة ⁝ اقراء علی هذا القیاس ثم فافهم
بما نقول • کانه در جمله جای اور البغیر از ظهور
آن شخص آخر دیگر چیز نظر نبوده است
اقتربت الساعة وانشق القمر • کانه
درین اشارت همین فرمود که هر گاه که
از ١٨ : که ماه بین من و اوست ١٤ بگذرد
که آن شق بدر کنایه ازین گذار تواند
بود قرب ساعة که ظهور ١٤ باقیست
ظاهر نگردد زیرا که بدر که ظهور ١٤ است
بعد ازین ظهور تا از ان ١٥ باقیه ٨
نگذرد شق به بدر که قمر لیله اربعة عشر
است صادق نمیشود ٥ انشق القمر
فافهم تا آن قرب ساعت را کنایه از
عبور نصف ایام ماه بین کرده باشد

که از ۱۸۱: مذکور ۱۴۱: ببدر که تواند بود
تا مقرر گردد که توقع ظهور شخص آخر او را
بنفس او تا چه غایت بوده است
الا لعنة الله علی الظالمین: والله لا یحب
الفساد: وقوموا لله: قانتین ٥

سؤال بعد ازین رویت بدر و علم بدر
آنچه نجوم و کواکب اند چه کنایه باشند
جواب اصحابی کالنجوم السماء تا بقول
او هرچه کواکب و انجم باشند اصحاب
و امت و ائمة و خلفاء او باشند
کما ترا توابع و حواشی بدر اند. و با بدر
سایر و دایر اند. و با او طلوع و غروب
میکنند. که چون آفتاب بر آید جمله را
جرم سیاه میشود. و جمله بنفس خویش
مخفی می آیند سؤال تا آن زخشش ایشان
متفاوت الحال چرا باشد جواب

وجعل لکم النجوم لتهتدوا بها تا تفاوت
انوار ایشان چنان باشد که هرچه اصحاب اند
بنور افضل و اکمل النور واقع اند. مثل
ستارهٔ روز که چون مخبر صادق و بشیر
آفتاب است که چون او طلوع کرد کانه
خبر صدق داد که اینک در عقب من
آفتاب آمد که آن ستارهٔ مذکور
کنایه از علی است که بعد از غروب بدر
محمدی خبر داد که عهد حرف که کنایه از عهد
محمد است بنقطه ٥ که کنایه از ظهور محمود است
بدل شد العلم نقطة. فانا نقطة. علی
هذا القیاس اصحاب طبقاتی و تابع
و ائمه و امة و تفاوت ایشان را
که جمله توابع محمد اند و با محمد طلوع و غروب
میکنند نسبت با این تفاوت و انوار
کواکب باید کرد والسلام علی من اتبع الهدی

سؤال تا توابع ولواحق شمس مغربی حقیقی
کدام باشد **جواب** النجم والشجر یسجدان
اگر با ظهور او هیچ شئی را ظهور تواند بود
بلی تواند که او را توابع باشد. وگرنه نه فافهم
هرچه توابع ولواحق اوست در سما و نجوم
و شعاع اوست. لا غیر در ارض
ذراة وجه اوست که کنایه ازان ذرات
اهل ارض نهاری باشند من الانسان
. والحیوان. والنبات. والمعادن.
لا غیر واو را نیز با رض تابیدن و با رض
طلوع کردن واز تحت ثری بسر فوق ثری
کردن. برای اینست تا جمله را بحجاب
ونقاب وبی شک و شریک وبی واسطه
و حایله وبخل وکینه وکدورت بیکدیگر
بنماید وکلیة جمله را بنفس کامل خویش
ظاهر کند. وهو رب المشرقین. ورب المغربین.

وهو نور العالمین. وشفاع الثقلین.
ومبین الحرمین. وامام القبلتین.
وصاحب الکونین. سبحانه عما
یشرکون **سؤال** تا بعد ازین ظهور مذکور
هرچه شرح است حال او چگونه گردد
جواب وما خلقت الجن والانس الا
لیعبدون **سؤال از مسؤل اول** تو خود
بگوی که محمد که بدر است اکنون که آفتاب
مغربی از مشرق طالع گشت بدر
کجا رفت **جواب از سایل اول** بقول او
که فرمود که خود بدرم بعد از طلوع آفتاب
او بتحت ثری رفت ه زیرا که در طلوع
آفتاب بدر را غروب باید شد که آن
غروب او بتحت ثری تواند بود **سؤال
از مسؤل اول** او هیچ خبر داده است
که تحت ثری جای کدام اقوام و اشخاص ا

وسکان آن ملک چه اشباح واجسام اند
جواب از سایل اول بلی شنوده ام
که جای تحت ثری جن راست لاغیر
بیان از مسئول اول پس هر گاه که رسول ال
که بدر است ونفس طه است ۱۴
به تحت ثری سیر باشد شرع او نیز که واجب
نفس اوست با نفس او بتحت ثری همراه
او تواند بود ٥ وهر گاه که جن مکلف باشد:
وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون.
شرع محمد یا محمد بتحت ثری برای جمله جن
آنچنانکه در فوق ثری بر انس فرض
بود فرض شود. تا آنچنانکه اهل تحت
ثری از طلوع محمد بتحت ثری عابد و
مکلف آیند. اهل فوق ثری نیز از ظهور
محمود تفوق ثری عارف مطلق
آیند. تا آنچنانکه محمد رسول ثقلین آمده

باشد

باشد: محمود نیز امام قبلتین: آید
وآنچنانکه محمد مخبر جن وانس آمده باشد:
محمود نیز مبین اول وآخر آید:
وآنچنانکه محمد نبی حرمین آمد: محمود منقشی
کونین آید. وآنچنانکه خاتم عرب وعجم
آمد: محمود فاتح عرب وعجم آید ٥
وآنچنانکه محمد کامل ظاهر وباطن آمد: محمد
محمود جامع اول وآخر آید.
وآنچنانکه محمد ناقل امر ونهی آمد: محمود
ناقل ایمان جمله آید. تا این قرانات مر
ایشانرا به نهج مذکور کما ترون القمر لیلة البدر.
وکما ترا الشمس فی النهار الانوار. در انات
دایمه باشد. که نه ازل که ابتدای قران
ایشانرا پایانی ونه ابد که انتهای قران
ایشان معلوم کنی ٥ بوده است وهست
وخواهد بود ٥ سبحانه عما یشرکون.

الا لعنت الله علی الکافرین. الذین کفروا
بآیات الله واتخذوها هزوا. اولئک
لا خلاق لهم فی الدنیا ولهم فی الآخرة
عذاب عظیم: اولئک الذین اشتروا
الضلالة بالهدی. فما ربحت تجارتهم
وما کانوا مهتدین: سؤال آن چه اشارة
است که مرویست که باید که امام آخر
زمان را تیغ اثر نکند جواب فهو مؤثر
علی کل شیء مؤثر که هرچه تیغ است کنایه
از زبان تواند بود. و هر جا صورت تیغ
دیده آید صورت زبان است که دیده
می آید. لا غیر زیرا که تو هیچ تیغ ندیدی
که او بشکل لسان نیامد. کما ترا
لصیف بالنسبة الی اللسان
که طوله و عرضه. و هیچ حربه نیافتی که سنان
را لسان: کنایه نکرد. و هیچ سنان

نیافتی که او ترکیب آب و خاک و باد و آتش
نیامد. که او صورت لسان نیامد. و تو
هیچ س ن ان در نیافتی که او از محدد اربعه
نبود. و هیچ ل س ان ندیدی که او صورة
محدد نیامد و تو هیچ سنان نیافتی
که او تقلب و کبد کذر ننمود. و تو هیچ
جراحت سنان ندیدی که آخر بصلاح نیامد
. و تو هیچ جروح لسان ندیدی که آخر
بالتیام آمده. و تو هیچ حروف متفاوت
ل س ان ندیدی که جمله یک نفس مصور
نیامد س ن ان پس من جمیع الوجه متور
شد که آن س ن ان نیامد الا النفس
ل س ان فافهم ولا تکن من الغافلین
: و توانی جمله حروف متفاوت را که
ل س ان اند نیافتی الا یک نفس محدد
سطلق مربع مرکب لا غیر: و توان نفس

[illegible]

و هیچ آب و خاک و باد و آتش نیافتی که او صورت لسان نیامد.

واحد مرکب محتد لاغیر را نیافتی الاصورت
صاحب زمان آخر. که لسان کنایه
ازوست وناطق بدان لسان که نفس
سنان واقع است. خود اوست.
که جمله سن وسنین. وجمله صور اولین
وآخرین. وجمله السنه واعصاب.
وجمله جروح وجنایات. وجمله الات
ضربات. خود نفس مکرر او تواند بود.
لاغیر زیرا که چون او میان صورت محتد
واحد مطلق آمد. وجمله صور تکرار آن
محتد واحد مصور محمود آمدند. واو
خود بنفس خویش لسان آمد ولسان
که ۴ نقطهٔ لاغیر است نفس سنان آمد
ونفس جمله کلیات آمد پس همانا که جمله
لسان واحد او آمدند که بغیر ازو نیامد.
واو مطبوع بران نیامد که نفس خودی خود را

مجروح کند پس غیر او کدام آمد که او ازان
نا محمود غیر او از تاثیر والم او مجروح آید
حاش لله هر گاه که جمله را نفس واحد خود
اثبات کند. وآن نفس واحد را لسان
اثبات کند. هر اینه آن سنان را
نفس آن لسان را واحد اثبات کند.
هر اینه آن سنان را که قصد جراحت او
کرده است اول غیر او باید. آمد وانگاه
الم بدان نفس که غیر خود است رسانید و.
چون غیر او آمدن محال باشد. همانا که ازان
غیر که نیامده است ونمی آید. ونخواهد آمد.
الم دیدن محال باشد. ومحال باشد
که محال باشد. پس چون او کلیات را
نفس خود اثبات کرد همانا که از الم غیر
خود واز اثرات وضرب غیر خود معصوم
آمد. والباقی انشاء یهلک بنفسه. یهلک

وانشاء یهلک عن نفسه یهلک . انشا یموت
بنفسه یموت . انشا یموت من نفسه
یموت . وانشا تقتل بنفسه ویقتل .
وانشا ویخرج فی نفسه یخرج . هرگاه که
امام کلیات را واحد نماید . وخود را النفس
آن واحد نماید . جمله از طلب آن غیر که
بجز واحدیت اوست تابد ومعارضه
فرمایند عاجز میشوند وایشان را از برای
عجز قتل والم او بغیر ازو باید پیدا کرد
واین ممکن نیست پس به او چه زنند که
غیر او باشد تا اثر کند فافهم ضعف
منه الطالب والمطلوب : وما قدر الله
حق قدره : فهو علی کل شیء قدیر
: : الف فافهم ولا تکن من
الکافرین : سؤال آن چه اشارت است
که صدر صفه راست که هر که طط اسم را

احصا کند در جنت رود جواب لمثبت
بنفسه انه صاحب مایه مع نفسه وامر
مایه مع احصاء لنفسه ل هر چه محمد بود
صاحب ۳ نقطه بود کما ترا فی الشفع
والوتر ۳ وشرع ۳ و م ح د بود
فافهم وهر چه طط است کذلک
همان عقد ثلث است لا غیر مع هذا
دید که هر چه خودم به لُ ثانی طالع ام
که ۳ نقطه است وبشرع طالع ام که
۳ نقطه است واز کلام وکلمه بحرف
طالع ام که ۳ نقطه است . وعلم ا : نیز دید
که همین ۳ نقطه است چون مشاهده بحال
چنین کرد ودید که نقطهٔ رابع حق خود
نیست که ۳ نقطه ش ر ع و م ح د ام
بل حق وحقیقت : است وحق محمود
ومبین : است وعلم هزار است :

که خودرا از برای بدان علم رسیدن از حرف
بنقطه عروج باید کرد ؛ وخود معترف
بحرف گشته ام که ۳ نقطه است نه بنقطه
که ۴ نقطه است همانا که طوعا و رغبة
بل حکما و توقیعا اند اختیار او همین
عقد مثلث شد که طط تواند بود ؛ اما
مطلوب خاصه او درین امر همین بود
که چون جنت را ۴ نقطه یافت و مایه را
نیز که آن طط چون با نفس محصی که بنفس
الله تواند بود که کنایه از لَ ثانی و عبارت
از محمد است احصا کنی همان ا: میشود
که عقد محمود است تا درین اشارت
همین احصا نگه داشته باشد که چون
دید که این طط را آخر احدی تواند قرائت
کرد که چون احد را مع این طط احصا کنی
ا: می شود که عبارت از یک عقد ۴ نقطهٔ

جنت باشد که چون آن شخص این احصا کند
آن طط خود را نقطهٔ رابع می یابد که
نفس جنت و نفس ا: عبارت از آنست
چون حال چنین دید فرمود که هر که احصاء
چنین کند خود را در جنت یابد ؛ نفرمود
که هر که قراءت کند بل فرمود که هر که
احصا کند ؛ فافهم تا در اینجا دو کمال او
کسب کرده باشد چون جمله مطلوب او
نقطهٔ رابع بود که نفس ٥ کنایه از وست
و جمله طاعات برای یافت آن میکرد
و خود بمقام آن ۳ نقطه طالع گشته بود
که حرفست ؛ همانا که درین جا این دو مطلوب
را یافت که احدی از آن مطلوب
مع احصار نفس خویش به ۴ نقطه
رسیدن بود که عقد ا و ۴ نقطهٔ جنت
کنایه از وست ؛ تا فی الجمله احصا ۴ کرده باشد

تا این نیز خبری باشد که با صاحب حساب
داده باشد که مرا مطلوب این ۴ نقطه
تا این غایت است ⁝ فافهم ومن خواهان
۴ نقطهٔ جنت هستم وجمله را امر بطلب این
۴ نقط داده ام تا این نیز یک نوع راستی
باشد که با صاحب حساب نموده باشد
و دیگر ازان مطلوب مذکور آن باشد
که چون خود ۳ نقط بودم و هر چند آن ۳
نقطه که عقد مثلث است فوق طط
حاصل میشود اما علم ا: به ۳ نقطه ختم
یافته بود که مقام نهایت اوست
جون دید که اگر ازین ا: بگذرم حد عقد
خود ا: تواند بود که عقد اربعه است
و نهایت اختتام ظهور است. واین
حق خود نیست که ۳ نقطهٔ حرفم ⁝ وشروع ام
⁝ بل محمود است که ۴ نقطهٔ بیان وحقیقت حق

است همانا که نهایت احصاء مثلث
خود همین طط را دید وان کسب مذکور را
که مع نفس محصی به ۴ نقطهٔ جنت و عقد
اربعه رسیدن است درین طط مع
مایه که نفس محصی است دید وانگاه آمد
واین ورد از سر گرفت وجمله را بدین
ورد امر کرد. تا صاحب حساب که
این کنایه به بیند بداند که خود تا چه غایة
طلب عقد را بوده ام تا چه حد این
جهد و جد نموده فاعتبروا یا اولی الابصار
السلامة فی الطلب ومن یطلب
شیئاً وجد وجد. وکل مجتهد مصیب
لولاک ه لما خلقت الافلاک.
ومن صلی علیه مرة صلی الله علیه
الف مرات بروایتنا. وعشر مرات
بروایة. فافهم سؤال ما را چون بیان

تواند بود که هرگاه که آفتاب و ماه از جمل
هنر خویش بفرع ظهور کنند و از انجا به
نفس مطلق مرکب طالع آیند ایشانرا
چه درجه و دقیقه خواهد بود جواب
طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی:
بعد از انکه مقرر شد که هرچه ماه است
محمد است و محمد صاحب ۲۸ است:
قدره منازل لتعلموا عدد السنین
والحساب ۵: که صاحب ۲۸
منزل بدر تواند بود پس مقرر شد که
هرچه ماه است ثمان عشرین آمد فافهم
: وهرگاه که او خبر داده باشد که هرچه
بعد از خود است آفتاب ظهور خواهد
کرد و ظهور آفتاب خواهد شد. همانا که
آن شخص آخر آفتاب خواهد آمد. وجعل
الشمس ضیاء: واین مقرر است که دور

آفتاب

آفتاب از غایت شرف که اوراست
منزل اوبی کم و بیش بهمان ۱۲ برج قدیم
تواند شد که یک سنهٔ کامله است. پس
انچنانکه او ماه آمد و ثمانه عشرین آمد این
شخص آخر سال آمده باشد و اثنا عشرین
آمده باشد. ان عدة الشهور عند الله اثنا عشر
شهرا فی کتاب الله: منها اربعة حرم :
فافهم تا مقرر گردد که ایشان به نفس
کامل خویش در مرتبهٔ نفس یکی ماه آمد.
وآن دیگر سال آمد. این دیگر مهر صده
آمد: وآخر دیگر پادشاه هزار آمد: فافهم
فی تسع وتسعون اسما آمد. وآن دیگر
ثمانه عشرین آمد. وآن دیگر اثنا وثلثین امد
. وآن دیگر شب آمد: وآن دیگر روز
آمد: وآن یکی زلف آمد: واین یکی
وجه آمد: وآن دیگر عربی آمد: واین دیگر

عجمی آمد. آن یکی مخبر آمد ؛ واین یکی مبلین
آمد ؛ وآن یک بلا تغیر آمد. واین یک
مع تغیر آمد. انچنانکه در شهور عربیه وعجمیه
می یابی وآن دو نظر مع تغیر ولا تغیر
را ازین دو شخص مذکور باید یافت
فافهم علی هذا القیاس که هرچه
شمس است قدیم است وهرچه
قمر است جدید فافهم وهرگاه که ازان
۱۲ نقطهٔ پ چ ژ گ که نفس عجمی وظهور
نفس عجمی که شمس عبارت ازوست
وظهور اثنا عشر بدوست هریک را ۱
مرکب که ۴ مفرد باشند احصی کنی
وآن ۴ را که ۱۲ بار ۴ تواند بود وهریک
را اعلم ۱ : نهی همانا که ان اثنا عشر الوفی
که بعجمی دوازده هزار میگویند حق شمس
عجمی باشد که صاحب قران آخر است

وخاتم ظهور واحکام است ومبین کل
وکلیات است ؛ وهرگاه که از ۲۸ که
احصاء الاول فی نقط العجمیه هریک را ۴
مفرد احصا کنی وآن عقود را هر ۴ را اعلم ۱ :
نامی همانا که مثل اثنا عشری که اثنا عشر
الفی آمد. این نیز ثمانه عشرین الفی آید.
که صاحب ۴۸ است وماه جدید.
وبدر منیر. ومخبر صادق. ویوم جمعه.
ومظهر زلف. وخال است. وغیرهم
فافهم وهرگاه که اثنا عشری محمود عجمی
وشمس مغربی ویوم ثانی کنایه ازوست
وشهر قدیم کنایه ازوست از نفس خویش
که به ۱۲ ظاهر است تکرار کند ۲ بار ۱۲
آید که حق وملک اوست. وانچنانکه صدر
صفه فرمود دم ولحم اوست که ازین روی
صدر صفه دمک دمی ولحمک لحمی باید گفت.

چون که ازان ۲۸ خودکه ثمان عشرین است
۲۴ حق شیعه است که اول او امیر است
که آن ۲۴ حق امیر شده است که نفس خود آن
که محمد ام وصاحب ۲۸ ام که از نفس ۲۸
این ۲۴ حکما امیر آمده است که اثنا عشری
است ⁝ و دیده که جمله این اعداد مذکور
یک نقطه و یک نفس واحد است که
تکرار اثنا عشر که ۲۴ است تکرار ثمانه عشر که
که ۲۸ آمده است همانا ازین روئیه با میر
فرموده که نفس من ۲۸ و نفس تو ۲۴ هر دو
یکی است و این خود مقرر است که جمله
یک ۴ نقطه و احدهٔ محموده است که
در ۱۲ و در ۲۴ و در ۲۸ و در ۳۲ و در
۴ تکرار آمده است ⁝ و در ۴ و در ۸
و در ۱۲ و در ۱۵ ظاهر آمده است
در ۱۵ و در ۴۵ و در ۴۵ ⁝ تکرار

آمده است و عظمت شمس مغربی بطلوع
مشرقی یاد داد ۵ و دید آنچنانکه آن
۴ نفس خودی خود او ن ي به ۲۴
بنفس اثنا عشری آمده است و آن
۲۴ نفس اثنا عشری نیز نفس آن ۴ خودی
خود آمده است که جمله یک نفس واحد لا غیر
آنچنانکه اول خود آمد. فرموده که لحمک لحمی
و دمک دمی تا این نیز خبر آن شخص
آخر باشد که داده باشد. اما کنایه. و دیگر
دید که هر گاه که از خود که صاحب ۲۸ ام
۲۴ را حکما اثنا عشری بیاید. که هنوز
یک تکرار اثنا عشر الوفی است پ
ثج بر ک خود به ۴ حرف مسنونه
می مانم که بغیر از آنکه سنی باشم
دیگر هیچ بخود نمی ماند. و مع هذا حتی
خود در نفس اثنا عشر خواهد بود ۲۴ که ایشان

حکما آن ملک را که نفس خودی خود بود ۲۸
مالک شده اند• و بحق شده اند و با حق
شده اند• و از برای حق شده اند•
همانا که خود نیز چون دولت اثنا عشر را
بس عالی و عظیم یافت ⁝ و دید که
ملک ۲۹ را بحق مالک شده اند• و خود
راستی گذاشتند همانا که خود نیز
اثنا عشری آمد• پناه با آفتاب مغربی
کرد و فرمود که نفس من نفس تو است
این با علی گفت ⁝ که ستاره روز
که پیش رو آفتاب مشرقیست اول
عَلَم ظهور اوست• اشارت بدوست•
فافهم و این مقرر است که هرگاه
که محمد بدر آمد جمله سیارات اصحاب
او آمدند• اصحاب کالنجوم السماء
این مقرر است که نور جمله سیارات•

نور بدر مشرقی خواهد آمد لحمک لحمی یاد
دار• پس آن ستاره روز کنایه
از امیر است که پیش گاه آفتاب مغربی
است نفس محمد آمده باشد که بدر کنایه
از وست• و هرگاه که غروب و طلوع
ایشان بسته نفس آفتاب آمد و جمله
ایشان نور از آفتاب بردند• ولی اعیان
ایشان را وجود نشد که با آفتاب همی شد•
پس جمله همان یک نور شمس مغربی
آمدند• او لا غیر آمد که بنفس خویش از نفس
خویش از برای نفس خویش بکنه و کلیة
خویش از شدة ظهور غیور آمد که لا غیر
آمد که بنفوس کلیات که واحدیة نفس واحد
او توانند شد ظاهر شده باشد• لمن الملک
الیوم• ان تقوموا لله مثنی و فرادی•
ثم تتفکروا ما بصاحبکم سبحانه عما یشرکون ٥

تاآن شاب ماه رخ بدر اساکه صاحب
ستن ۱۴ است که جمله اهل جنان را به
ستن وصورت او بایدبرآمد: وآن
نوجوان چون بدر منیر که جمله اولیا خبر
زلف وخال وخط وحاجب او داده
اند. وعشق لایلیق بوجه او باخته اند.
واو جمله وجه خود را بزلف وطرهٔ مشکبار
بنوعی ازین عشاق پوشانیده که جمله
عشاق ازان دو عارض منیر او بواسطهٔ
زلف وخال او هیچ محظوظ نگشتند
که جمله بزلف وخال او حیران ووالـه
گشته اند انداند محمد باشد: که احسن
صورت واحسن تقویم را او سزا گشته
است. که جمله اولین واخرین بعشق
وجه وزلف وطرهٔ او طالب حسن ۱۴
ساله بوده اند. وازشدهٔ عشق او چندین

ستایش ومحامد درحق خط وزلف
وطره وعارض وحاجب او گفته. وچنان
ازحسن وملاحت او حیران آمده که
هیچ ندانسته اند که این جمله حمد وستایش
کیست که کرده ایم. وکراست که کرده
ایم وبکدام شخص محمود عشق باخته ایم.
واو تا حدی ازبرای تشویق عشاق
وزبرای توجه ناظر وجه خود جنان وجه خود را
بدان زلفین معنبر خود پوشانیده که جمله
طالبان عشاق بعشق وجه او. عاشق
حسن چهارده ساله آمده اند. ووجه
آن چهارده را منظور خود دیدند. وحق
دیدند حتی که گفتند که این صورت آن صورة
احسن است که محمد حق خود را بدان احسن
صورت یافت. ودر اینجا نیز مقلد او
گشتند. چون من جمیع الوجه هرچند ندانستند

که عشق که می بازیم • با که می بازیم • اما چاره
نبود که جمله عشاق او بودند • که هر جا
عشق باختند بدو واقع آمد • لا بلکه حسن
وجهه • حتی گفتند که ما را پروای حق است
نه پروای رسول و باز با این قول متوجه
چهارده ساله گشتند که آن ماه چهارده
ساله و آن صاحب خط و زلف و خال •
و آن ساعد سیمین و عارض منیر چشم
سیاه و ابروی چون هلال • و رخ
چون بدر منیر • و زلف چون عنبر نسیم
و غیرهم هر چه اولیا در نطق و در کلام
خبر داده اند • و جمله ستایش محبوب
کرده اند • و هر چه از فراق و وصال
او گفته اند جمله حمد محمد را گفته اند • و هر چه
از جور و ستم نموده اند • فی الجمله هر چه در
ستایش محبوب و اوصاف او گفته اند

جمله حمد محمد را گفته اند • که بهر سوی که روی گردانیده
اند بجز روی او دیدن ناممکن دیده اند زیرا
که سزای حمد محمد می اید و خواهد آمد و چاره
نیست که سزای حمد محمد باید که باشد و با
وجود این جمله شوق و محامد او این طرفه
که گفتند ما را پروای نبی نیست که ما عاشق
که ما عاشق حقیم و چنانکه او را نگفتند
در عشق بدر اسای محمد و اله بودند که هیچ
ندانستند که چیست که میگویم و با کیست
که میگویم • زیرا که ولی حقیر و فقیر را قدرت
و قوة آن نتواند بود که بجز وجه محمد که محیط
جمله است چیزی دیگر به بیند و شخص
آخر میان آب و گل بود پس ستایش
کرا گفتند • که او را نگفتند و تا غایتی از
فرط عشق محمد واله آمدند که از و ناپروا
و ناشکیبا آمدند • و از غایه فرط ظهور

وشدهٔ عشق او گفتند که ما را پروای حق است
وبس • وندیدند که حق محمد آمده است •
دیگر گفتند که ما را پروای الله است که پروای
غیر او نیست وندیدند که او نیز محمد آمده است
• من رآنی فقد رای الحق :• من یطع
الرسول فقد اطاع الله :• وبا وجود این
والهیت که ایشان را بود تقلید نیز بعشق
صورت چهارده ساله که کنایه از بدر است
که محمد عربی اشارت بدوست • از محمد
بردند و به تقلید او عشق صورت ماه
رویان باختند • واین طرفه که از نهایه
تحیر وحیرت که ایشان را بحسن وجه محمد
بود همین را نیز ندانستند که آن احسن
صورت که او جز داد صورت بدر
داد او که ماه ۱۴ است • وآن بدر نفس محمد
آمده بود • که شب چهارده کنایه از زلف

او بود • طه ما انزلنا ⁝ که رایت ربی فی
صورت امرد قطط ⁝ آن صورت امرد
قطط صورت چهارده ساله تواند بود
که بدر منیر و صاحب سبع المثانی کنایه
از وست وظهور نفس محمد بدوست
که بنسبت با انکه در جمله حال عشق با محمد
وزلف وخال او باختند • وگفتند که ما را
پروای نبی نیست وحق بود که گفتند زیرا
که تاب نبی نداشتند • یعنی تاب رویه
چهارده ساله داشتند که تاب رویه
وجه محمد نداشتند • واز انکه تاب رویه
وجه او نداشتند او نیز وجه خود را چنان
بزلف وطره بپوشاند که بدیشان ننمود •
بل از برای محرم راز خود بگذاشت • چون
دید که خود را کار با او خواهد افتاد • ومحرم
راز خود او خواهد آمد • ونظر بوجه بدر اسماء

انچنانکه اشتراطات بمیان یک نقطه
دو عارض منیر خود بدان طاق دو حاجب
معنبر خود. و آنچنانکه واقع ام نظر او خواهد
کرد. و دید که از برای شهرت حسن خود
دست بدو زلف مشکسای خود او خواهد
نهاد. و حسن خود را بعالم و عالمیان
او خواهد نمود. و محرم جمله حسن خود او
خواهد آمد. همانا که جمله اولین و آخرین را
بدام زلف معنبر خود بپیچید. که شرع کنایه
ازوست. و لثام بدو لب مبارک خود
ببست و گاهی نیز از برای عشاق
خاص خود بگشاد. و او را طریقت کنایه
نهاد. و آن گاهی بستن و گاهی گشادن
را فعل خود دید. و گفت طریقت فعل
منست. و پس از حجاب آن لثام و آن زلف
از برای تشویق عام کلام آغاز کرد و گفت

که کلام شرع منست. و جمله خاص و عام را
بدین کرشمه که بدیشان کرد. از خورد و خواب
بل از حضور نفس و هوای ایشان.
را نا پروا و ناشکیبا کرد. و آن دو عارض
بدر اسای خود را که حقیقت عبارت
ازوست. از برای محرم خود که نظاره
وجه منیر او خواهد کرد. بگذاشت.
و نگذاشت که عشاق نامحرم بدان
دو عارض مهرانگیز خود که بدر منیر بدو است.
برای طمث و لمس و برای قبله و نظاره
مقاربت نمایند تا فرمود که شما را
بوسه به سنگ سیه باید داد و روی
شما باید که بدان سنگ سیه باشد
که لایق شما خواهد بود چون محرم نظر
خود یکی را یافت. همانا که نظر حرم را
از برای محرم بگذاشت و فرمود که حقیقة

حال منست یعنی بجز نفس من که محمود توانم
بود نمی باید احدی دیگر وجه من بلند • وباز
فرمود که مرا بمحمود بعث کن تا ناظر وجه
محمد خویش کردم وحسن خودرا بمحرمیت
حسن خویش که از جمله حرام آمده است
بمحرم او برسانم تا او بجمله محارم حلال
گرداند • وخودرا آنچنانکه لایق است
باهل حرم بخشایش کند • حتی فرمود که من
اکنون یتیم ام یعنی مرا این نوبت هیچ
احدی ندانند • وفرمود که من امی ام یعنی
اصل ام واصل من که نقطه است من
حق اویم • تا دیگر می فرمود که من غریب
امده ام وغریب روم • یعنی من خودرا
بهیچ احدی ننمودم که برفتم که مرا هیچ
احدی ندانست تا فرمود که ازینجمله اخبار
وآیات خودرا بیان خواهم کرد تا بجمله

[illegible]

اخبار بتصریح وکنایه خبر ظهور خود در انشاء
ثانی داد تا فرمود که مرا این نوبت ریاضة
است که در ظهور آخر جزا نخواهم یافت •
یعنی نخواهم که عاقبت محمود ایم • واین جمله
اخبار او که از برای میل جنت واخرت •
واز برای اجتناب لعنت • وخسارت •
در جنت ونار داد جمله همین وعده داد
که هرچه خود انچنانکه اکنون زلف • وخط •
وخال • ونقاب • ولثام • وتحت هنک •
وفش • وسجاده • وتسبیح • ومسواک •
وغیرهم انکه والی نموده ام فردا که محمود
آیم • یک وجه خالص مصفاء کلکون
بدر اسا نخواهم نمود • واین جمله ازمیان
برداشت تجلی لهم یوم القیمة ضاحکا •
سترون ربکم کما ترون القمر لیلة البدر •
وجوه یومئذ ناظرة الی ربها ناظره •

یومئذ یتبعون الداعی لاعوج له. حتی فرمود
که شما نیز همچون از برای مقام محمود ریاضت
بکشید تا همان روز دران مقام محمود
که لواء الحمد تو اند بود. من شفیع شما کردم
تا شما را نیز با من حشر شود. و شما در مقام
محمود مقیم آیند. که جنت کنایه ازوست.
که شما را در انجا تکالیف ریاضات و تعبات
ونکبات نخواهد بود. بل هرگز دیگر شما را
موت و حشر نخواهد بود. خالدین فیها ابدًا
وظرفه انکه این وعدهٔ امروز فردا بود.
که به عشاقان و طالبان خود میداد.
وایشانرا بسخن ملیح واستمالهٔ فصیح
نگاه میداشت. و وعدهٔ ایشانرا به تاخیر
میگذاشت. و بکلام خویش نوابد ایشان
استمالت میداد. و عاشق کشی و عاشق
پروری خود بکلام میکرد. و دم بدم

جمله هوش خود را با محرم خود میداشت.
تا زودتر او برسد و مراد ایشان او بدهد.
که محرم خود او تواند بود. که مستحق حسن خود
وجه اوست. که خود حق نظر او امده ام.
که چون هر حسن که خود راست ازان اوست.
پس آن حسن را عاقبت همچنان به بکارت
بدو ادا خواهم کرد. حتی فرمود. ادوا الامانة
الی من ائتمنک. اما این راز خود را چنان
گفت که هیچ از عشاقان و طالبان حسن
او درک نکردند. وراه بدانجا که او گفت
نبردند وازین سبب نامحرم آمدند. که بعوز
سخنهای محبوب خود نرسیدند. بل جمله
بی ادبی چند نیز یعنی در حق محبوب چنان
کردند. حتی گفتند ما را پروای او نیست.
که پروای حق خود هست و بغیر از محمد ایشان
را حق دیگر نبود اما چون در عشق حسن او

مجنون ولا یعقل آمدند. پس معذور اند
که مضایقه نیست. الا ما شاء الله چون هیچ
عشاق را بقرب سنت خود نیافت
که محرم راز خود آمده باشد همانا که جمله را از
وجه خود محروم کرد و وعده بفردا گذاشت
اما جمله را بسته زلف و خال خود کرد کارا
فی کلام اهل شریعة و مقالات اهل الطریقة
کل نفس بما کسبت رهینة ولا تکن سؤال
آن چه کنایه است که مرویست که هرچه
حوا است از پهلوی چپ آدم ظاهر
گشته است. و نفس حوا از نفس آدم
پیدا آمده است البیان جواب
مقرر که هرچه آدم است که ظهور اول
تواند بود | از ایجاد مذکور که صور کلیهٔ آن
ایجاد تواند بود. و قاعده چنان است
که هرگاه که کاتب خواهد که کتابت کند

اول باید که دوده که خاکست پیدا کند که
عبارت از نفس کاتب تواند بود که
این بنیاد که کاتب اکنون خواهد کرد بنیاد
دیگر تواند بود. و این ظهور و این اراده
هر کاتب را که عبارت از طبایع اربعه
و مزاج ثمانه است. جامعیت دیگر تواند
بود ١٢ | کانه که خود که اجزای کلیهٔ خود را
بیک مجموعه نسخه کند و مدام آن مجموعه را
باشد. تا اول از آن اجزای اربعهٔ خود
دوده پیدا می کند که یک رکن مفرد و یک
جزو اعظم خود است بل کلیة کل خود است
و نگاه بآب که از اجزای مذکور جزو
ثانیست آن دوده را خمیر می کند اعنی
آب باران بخاک قابل تخمیر میشود. و نگاه
آتش که جزو ثالث است و درین ترکیب
جزو ثالث تواند بود. پیدا میکند اعنی شمس

بدان خاک مخمر می باید. و او را قوام میدهد.
کانه دوده را و آب را کاتب مفرد باتش
بهم قوام میدهد. و باز بجزوی رابع که درین
حکم باد جزو رابع تواند بود می ساید و بدان
جزو رابع که باد است نغیم و حلیم میکند.
که یک تخمیر دیگر کنایه ازوست. و نگاه
که این اجزای اربعهٔ خودی خود را که تا اکنون
منفرد بودند بنهج مذکور مرکب کند و طبع
و امزجهٔ ایشانرا بیک دوات که عبارت
از اختلاط و امتزاج اجزاء نموده است
که محل صورت آدم عبارت ازوست
میکند تا گویند آدم مخمر شد و آن تخمیر او
اربعین صباح آمد یعنی آن مرکب مربع
مخمر مطبوع مدادی که حینئذ مرکب
واحد تواند بود که ۱۵ نقطه است با ۴
طبع و ۸ مزاج و ۵ جهات و ۵ ارکان

بصورت

بصورت اعظم که رکن سابع که وجه تمام است
موجه آمد و قیام نمود یعنی کاتب از مرکب
مذکور ۱ را کتابت کرد که عبارت از مجمع
ماهیات مذکور است تا از ان صباح اربعین
مذکور احدی که رکن سابع و وجه کامل است
ظاهر گشت اعنی شخص ۲۰ اصبع و ۸ مفاصل
و ۲ لب ۲ انف و ۲ عین ۲ اذن که ۸
مزاج این تواند بود با ۴ طبع مطبوع
و مشخص آمد :: فافهم ۴ تبارک الله
احسن الخالقین :: که هرگاه که انچنانکه
مصطلح دنیه است که میگویند که آدم
در اربعین صباح مخمر گشت همانا که بغیر
ازین نفس آدم اربعین واقع می شود
تا با نفس آدم احدی و اربعین باشد
که اول ۱ ایجاد کنایه ازوست کانه همین
فرمودند که آن شخص محمد واحد ۴ باز ۲۰ اصبع

۱۲ مفصل و ۸ مزاج برامد ۴ تا صاحب
جهات سته آمد | که از مفرد اربعه ؛
اول خلق و اول ظهور تواند بود | تا وقتی
که کاتب ازان اخلاط اربعهٔ مفردهٔ خودی
که محتد نفس اوی اوست. چنانکه نموده
آمد این مفرد مربع را تخمیر کرد. و آن محتد
مخمر مربع را مداد یافت کانه ازان اعتدال
مزاج و قوام ترکیب که آن مداد را
بطبع حاصل آمد | به بیاض نهاده آمد
که آدم طینی و آغاز کتابت کتابی که اول
نفس ایجاد تواند بود که کنایه ازان صورة
است | تا ازان طبع | که صورت مداد
مطبوعه است به پهلوی چپ او ب
در بیاض آمد که صاحب رحم است
تا گفته شد که حوا از پهلوی چپ او پیدا
شد کما ترا | ب تا آن جمله ذراری که ذریات

آدم گفته میشود که کنایه از تکرار ۴ نقطه | ؛
تواند بود که بیک نفس | که ۴ نقطه است
جمع آمد ؛ که ظهور آدم و جمله ذریات
او دران ظهر جمع بودند کنایه ازین ۴
نقطه است که بیک نفس | جمع است ؛ که
جمله مکاتیب از مزاج آن | مستخرج
و مکرر تواند بود ؛ و هی نفس واحدة.
وهو اول خلق. تا بعد ازین از طبع او
چنانکه نموده آمد ب که صاحب رحم است
و کنایه از حواست بطرف چپ او ظاهر
گشت | ب تا | که آدم است سزای
ابوت آمد | ب و خلق منها | زوجها
ب تا ازان جمله ذریات قابل که در
ظهر آدم بود یعنی آن نقطه ؛ که بیک نفس |
پوشیده بود که از قابلیت طبع او حوا
که ب است و صاحب رحم است

فافهم

به پهلوی چپ او پیدا شد از طبع وقابلیة
هر دو یک نقطه به رحم حوا که ب است
واقع آمد وآن نقطه را قطرهٔ نطفه نام
نهاده آمد. که از ظهر ا ببطن ب عدول
کرد. وبث منهما رجالا کثیرا که آن نقطه
که نطفه کنایه ازوست بطبع نفس خویش
۴ آمد :: که رجال کنایه ازوست ونفس
واحد ا خود اوست ⁝ تا بعد ازین از آن
نقطه بقاعده ونهج اول وطبع قابل او
یک دختر ت که اخت ب است در
ظهور آمد گانه گفتند که آدم را یک دختر
دیگر پیدا شد یعنی آن یک نقطه. که برحم
حوا ب بود به ت تکرار کرد تا آن ت را
هرچند بصورت اخت حوا است واما از
رحم حوا ب مکرر گشته است بدان یک
نقطهٔ خویش ب که فرزند اول است عقد
بسته اند

بسته آمد. تا گفته آمد که از آدم ا وحوا
ب بواسطهٔ نطفه. تا بیل با یک اخت
که دو نقطهٔ ت است ظاهر آمدند ⁝ وهر دو
از برای یک نفس ب که صورت اخت
حوا است وبطبع بنت حوا بدان یکوجه
ت برای ت مخالفت پیدا کردند چون
هر دو را مطلوب یک نفس ت بود یعنی
دو نقطه ت که کنایه از هابیل وقابیل اند
چون مقابل یکدیگر بیک نفس ت واقع
آمدند گانه مخالفت ومنافات از برای
یک نفس ت میان این دو نقطه : واقع
آمد واین هر دو نقطه بیک وجه ت یکدیگر
مقابل آمدند ت تا عاقبت آنچنانکه بطبع
یک نفس ت آن دو نفس که دو نقطهٔ مشترکهٔ
متضاد اند شریک نفس ت آمدند ومخالفت
بدان یک نفس ت کردند بنفس ث که تکرار

رابع نفس ابت ا وتمامت ثوران آن ا ب
اول است که مقام محمود وظهور صاحب
زمان و اقامت قیامت ومجمع ساعت
وظهور جمعیت کنایه ازوست ؛ بواسطهٔ
نقطهٔ ثالث که بیک نفس خود ه میان آن دو ضد
جامعیت کرد وخلاف دوبی بواسطهٔ آن
نقطهٔ ثالث که محمد عربی وبدر مشرقی و
مخبر ابدی که عبارت از رسول ملکی است
رفع شد وجمله بواسطهٔ آن حرف ثالث
که محمد ملکی کنایه ازوست که نفس ث خود اوست
که محمود عجمی ح اشارت بنقطهٔ اوست جمع آمدند
ث ؛ وجمله ؛ بدان مجمع ث حاضر گشتند
ث تا جمله آنچنانکه اول یک نفس ا واحد ؛
لا غیر ه بودند بواسطهٔ آن نقطهٔ ثالث آخر ث
همان یک نفس آمدند ه کانه ا ء محدود بتدریج
ب ت ث بنفس ه مدد رگشت ه وتفرقه

بپایان

بپایان رسید ه وفوق تحت آمد وتحت
فوق شد ه وهر دو یکی آمدند ه وبدان
یگانگی جمع آمدند . وآن یک نفس ه یک
نفس خودی خود را بالغ وجامع وکامل
وظاهر و واحد باولیت ا وآخریت ب
وظاهریت ت وباطنیت ث بحیثیتی که اول
ا وآخر ب وظاهر ت وباطن ث از میان
رفع باشد ا دریافت ه تا گفته آمد که آدم
ظاهر شد وذریات او در عالم پر شد وعاقبة
جمله هلاک شدند وبازیکجا . ویک محضر
ویک مجمع جمع آمدند . ویکدیگر را ظاهر
وعیان بدان یک مجمع بدیدند . تا هیچ
احدی را از احاد وهیچ شخص را از اشخاص
دران عرصه ث اثر نماند تا نفس ه لمن الملک را
بجمله لا بودند اگرد یعنی بنفس خویش از نفس خود
با نفس خود لا غیر خویش ندا کرد ه یعنی فرمود

که هرچه منم که بنفس خود که محتد واحدام که جمله
بروز ظهور من اند که بغیر از من که محتید
واحدام هیچ احدی دیگر نیست و نبود تا آن
و نخواهد بود. تا فرمود که کدام شخص با محمود
گفت که خود بغیر ازین هستم تا از هیچکس
آوازهٔ انا غیر حاصل نماید تا جمله خود را
دران حین که این ندا درداد همان یکنفس
واحد لاغیر یافتند تا او ماند که احدی دیگر
نماند. و واحد او آمد که جمله در وهلاک
یافتند. حتی اقاموا الله مثنی و فرادا و ماندوا
بصا جدا جدا ٥ تا بعد ازین ندا باز بواحدیة
نفس خویش که یکدایرهٔ ٥ است تا بعد ازین
~~ندا باز بواحدیة نفس خویش که یکدایره ٥~~
از برای واحدیة خویش دو دور آغاز کرد
که آن دو دور بواسطهٔ واحدیة ٥ خود یکدایره
٥ و آن یکدایره من الازل الابد بحیث الابتداء

والانتها بنفس واحد او دایر آمد تا آن
دور مطبوع او را که گاهی تحت فوق باید
شد و گاهی فوق تحت آمد بقاء ٥ گفته آمد
که بعد ازان که خدا خدایی تمام کند یعنی کلیة را
بمقام محمود ظهور شود و عالم خراب کند
یعنی کثرت و منافات ضدیة را جمع کند
اهل جنت در جنت مخلد میشوند و اهل دوزخ
بدوزخ مخلد می آیند. فافهم وکن من
الامنین والاول آدم ا و آخر محمود ٥
والوسط محمد ث لاغیر الا ال ٥ الاول ادم
ا وثانی ابراهیم ل وثالث محمد ل ورابع محمود
٥ فافهم ولاتکن من المشرکین ال ل ٥
ال ٥ ظا ٥ خ. سبحانه عما یصفون سؤال طه ا
جون مقرر آمد که جمله حروف ابجاد ا ونقوس
مفردهٔ آن حروف ؛ وکلیا ملفوظ ا و
الف جمله ذریات آمدند که چند رجال ب

ونساءت ازان یک نفس واحد ادم ا
منبث و مداور گشتند ث تا آخر نفس ابجاد
واختتام ظهور او بمحمد آمد ه وجمله ۲۸ را
خاتم او گشت ي پس آن یکنقطهٔ ه مدور که
در آخر آخر ابجاد که دو نقطه کنایه ازان
آخر آخر آمده است چه شکل باشد و کدام
شخص معلوم باشد البیان جواب
الاول ا هو الاخر ه و هر چه صورت ماه است ا
گاهی هلال تواند شد ا و گاهی بدر تواند آمد
ه که هر دو یک صورت لا نظیر و لا شریک
است ا ه که گاهی مدور می نماید ه و گاهی
ممدود می آید ا اما چنان باید دید که هرگاه
که از برای ۷ مرسل مشهور که قاب
قوسین کنایه از یشان است جمله ابجاد
احصا کرده اید منصب هر یک ۴ تواند
بود کانه ن و ه ي که ختم ابجاد است

نفس

نفس محمد می آید ⁝ تا میفرماید اوتیت جوامع
الکلم ⁝ وختم بی الرسل ⁝ وتم بالبنیان ي
وهرگاه که با که نفس محمد واقع است ه
بدو دایره مکتوب باشد کانه حق محمد از ابجاد — از ابجاد
ه شکل میشود که ن و ي و دو دایره ه است ا
⁝ وشرط نفس کامل آنست که ایشان به ۴
ظاهر کردند نه به ه که لا بود و لا ممکن است ⁝
پس کانه ازان ۴ محمد یکی شکل ی که صاحب
دو نقط است بواسط دو چشم ه که با آن
دو چشم ه ه میشود خارج آمد تا حق محمد نیز
با حصاء کامل مثل حقوق کمل قدیم کامل
آید که یک ۴ شکل عبارت ازان احصاء
کامل است ن و ه ه ⁝ فافهم تا آن
یک نفس ي که صاحب دو نقط است
نفس علی واقع آید ازین جهت محمد نفس
علی را نفس خود یافته باشد که نفس ی که آخر

ابجاد است کنایه ازوست که چون امیه آن
یک حرف را از نفس محمد علیه السلام کشت
بوجه که فاطمه کنایه ازوست که صاحب
رحم است ی چون علی نظر بدان یک شکل
کرد و ملفوظ او را ل نقطه یافت سی که ازان
ل نقطه م حق نفس علی شد سی که نفس فاطمه
عبارت ازوست و خاتم نفس علی اشارت
بدوست تا آن دو نقطه باقیهٔ مطبوعه که ازان
ل مذکور باقی ماند که از یک نفس ی مستخرج
تواند بود دو نقطه حسن و حسین واقع
باشد که چون صدر صفه این حساب کرد
و نظر چنین بدین حساب مرعی داشت
و آن نفس ی را که کنایه از فاطمه است
و اشارت باخر نفس علی است ملفوظ
ل نقطه یافت و از انجا م نقطه را حق
نفس فاطمه یافت و آن فاطمه را که سی

ملفوظ کنایه ازوست حق نفس علی یافت بل عین
نفس علی یافت و انگاه دید که دو نقطه
ازان سی ملفوظ باقی می ماند که آن دو
شکل مستخرج از نفس سی تواند بود
که آن سبطین شبابین اهل جنت
که نقط جنت واقع اند کنایه ازان دو
نقطهٔ سی است و از سر این احصا و
حساب و این وقوف و علم و این
رویه و استخراج محمد علی را گفت که
فاطمه را از برای نفس خود عقد باید بست
و فرمود که حکم چنین آمده است یعنی
بدان احصا که من کرده ام چنین آمده است
تا فرمود که شکل دو فرزند که ترا از و
حاصل خواهد شد بمن رسیده است
تا قبل از تزویج فاطمه با علی بود که صورت
حسن و حسین را مخبر صادق با علی خبر داد

آن خبر ازین احصاء مذکور داد که فرموده
شد :. تا صدر صفه فرمود که این حکم
از حق شده است تا همین فرمود که ازین
حساب که حق منست من یک نفس ی
را ل نقط احصا کرده ام و ازان ل نقطه
۴ نقطه را نفس فاطمه که حق نفس تست
یعنی علی بی ی گفته نمیشود احصا کرده
ام و دو نقطه با قیتن صالحین مطبوعانی
ازان احصاء ۴ مستخرج دیده ام تا دیده
ام که دو شخص ازان ۴ که فاطمه است
یادگاری مانده اند و آن یادگار از نفس
من ی و تو ی و فاطمه سی مانده اند
که آن شکل ی این نفوس ثلثه واقع
است که صاحب دو نقطه است که
حسن و حسین کنایه از وست گرده آمد
و بدل یک چشم ه نفس ی حق علی

واقع

ونفس اول و آخر خود از وست تا حین ان این احصا سنی نوع

واقع آمد و آن دو نقطه ی که نمونه آدم
اول و آخر بودند شخص حسن و حسین
آمدند همانا که بدل آن دو نقطه ی که نمونه
آدم اول و آخر بودند آن ہ مدور واقع
آمد که آدم اول و آخر کنایه از وست :
و اول ا و آخر ای آخر اوست ہ و آخر ی
آخر. آخر. را آخر اوست ہ که تکرار جمله ۲۸
و ۳۲ خود اوست و ظهور ال ل ہ اشارت
بدوست و مبین کل و کلیات کنایه از وست
تا مقرر : گردد که آن ہ که آخر ی آخر. آخر. را
آخر است ہ کدام شخص اول ا و آخر است
ہ سبحانه هو الغنی لا اله الا ہ الیه المصیر :
سؤال آن چرا است که هلال مغربی
که در اول شهور طالع میگردد ظرف
مشرق او از نور خالی میشود و هر گاه که
در آخر شهور بمشرق طالع گردد ظرف مغربی او

از نور خالی می آید البیان **جواب** هرچه
ماه است ضد مقابل آفتاب تواند بود
وبحیثیتی ضد مقابل تواند بود که آن طرف
جرم او که از نور خالی می آید راست مقابل
آفتاب خالی می آید چنانکه در فصول ازنعیم
برای درجه و درکه آفتاب را گردش باشد
تا چندانکه آفتاب بگردد او نیز آن طرف
نورانی او بطرف آفتاب باشد وآن طرف
منظلم او بدان طرف که آفتاب نباشد
باشد مثل چنان که آفتاب از مشرق طالع
آید آن طرف نورانی او بطرف مشرق
طالع آید و هرگاه که آفتاب بمغرب باشد
که ماه هلال باشد آن طرف نورانی او
بطرف مغرب طالع آید. وآن طرف
منظلم او بطرف مشرق واقع آید چون
من جمیع الوجه عکس آمده اند و اچنانکه

نورانی او بطرف آفتاب باشد وآن طرف

هرگاه که

ماه ازو منهزم و متحیر آمده است آفتاب
طالب و ناظر او آمده است همانا که بوجه
یکدیگر منعکس آمده اند کانه ماه که منظور آفتاب
است همین میگوید که مرا تاب نظر تو نیست
برای این مرا پشت باتست و آفتاب که ناظر
اوست همین میگوید که هرچه منم یک لحظه
از تو نمی خواهم که خالی باشم که مدام خواهم
که در توجه تو با من باشی تا بواسطه آنکه یک
شب ایشانرا وصال میشود و وصل هردو
به پایان آید و هردو یکنفس گردند این طالبی
و مطلوبی بعکس یکدیگر میکنند که آن عکسیت
ایشان از غایه تشویق و محبت ایشان
تواند بود تا هردو یک نفس آیند و طالب
و مطلوب یکی آیند مثل آنکه هرگاه که ماه یاخر
آمد که یکروز از ماه مانده باشد هلال از عیون
مردم محجوب می آید که هیچکس هلال را نمی بیند

که بگجاست تا شبی دیگر که اول ماه است
دیده آمد که هلال طلوع کرد تا گفته شد که ماه نو
دیدیم کانه دران ۳۰ روز که یک شهر کامل است
آفتاب که طالب وجه اوست بیک برج
فقط ساکن است و منتظر است بدان
که شاید او بدان برج از ره گذر خود واقع
آید تا خود بمطلوب و مقصود خود برسم
و آنچنانکه افتاب بانتظار او بیک برج
فقط ساکن است اورا از احتراز افتاب
تا وجه خود را با فتاب که طالب خود است
ننمایم ۲۸ منزل گذر میکند تا عاقبت مراد
آفتاب حاصل میشود و آن یکشب که آخر
ماه است او هلال گونه بدان منزل و مسکن
آفتاب واقع می آید تا آفتاب آن شب
را از شام تا صباح و آن روز را از صباح
تا شام بوصل او محظوظ میگردد و داد طلب خود

بوجه او میدهد تا او را بخویشتن چنان واصل
میکند که دران شب و روز که ایشان را
وصالست که بدان یکدور کامل که ایشان
بوصل یکدیگر بفوق ثری و تحت ثری
میکنند چشم هیچ احدی وجه ماه را نمی
بیند یعنی چنان طالب او که افتاب است
او را بخویش واصل میکند که جمله طالبان
را از وجه او محروم و ممنوع میگرداند تا آن
سکن آفتاب ۳۰ روز بیک برج برای
این انتظار و این وصال باشد و آن
انهزام ماهتاب به ۲۸ منزل برای
آن تا او خود را بنیابد و خود را بدو واصل
گشتن حاصل نیاید تا عاقبت چون او را
سکون و صبر و تانی لازم است. و این
را تردد و گردش و استعجال لازم همانا
که این دو طالب و مطلوب چون بدو حال

مخالف محول اند از ان عکسیت که ایشانرا
بحال بنفس یکدیگر بست آن ملاقات
که مطلوب آفتابست بواسطهٔ آن سکن
وتابی که اوراست بنفس ایشان واقع
میشود. وآن هجران بوصال می آید. و
آفتاب از مطلوب خویش محظوظ میگردد
. تا قران سعیدین بوصل یکدیگر مسعود
می آید :. وکن من الناظرین عود سؤال
سایل اول را بمسئول اول مراد از تو
مطلوب آن بود که ان جرم مظلم ونورانی
که ماه را بمقابلهٔ آفتاب بعکس قاعده است
دربیان آید که چون مقرر شد که ایشان
عکس یکدیگر اند وماه از نظر آفتاب و
قرب وصل او منهزم است شرط آن
می بود که از جرم ماه طرف آفتاب مظلم
می آمد نه آن طرف که به نسبت با آفتاب

بعید آمده است که این بعکس تعقل
واقع است البیان جواب از
مسئول اول هرچه آفتاب است قاعده
او آنست که اول شعاع او چون بجانب
ارض است بارض زند چون تیز آمده
است وطالب لانظیر آمده همانا که چون
از مشرق طالع گردد شعاع وضو خود را
راست بمغرب میزند که نهایت مدار اوست
واز انجا تاثیر او از غایت تیزی که تاثیر
خود را بمغرب زده است به بازگردش
که اوراست باز تاثیر خود را بمشرق عود
می کند. تا آن تاثیر وضو وشعاع او باز
گردش که اکنون بدین عود بمشرق خود خواهد
بازگردید ماه را ملاقات میکند و یکطرف
او را که مقابلهٔ خود آمده است مظلم میسازد
فافهم وتامل همچنین وقتی که هلال بطرف

مغرب باشد که اول روز شهر جدید تواند بود
وبعکس اول تاثیر او بمشرق شاید که باشد
تا به باز گردش خود نیز بعکس اول دیگر
طرف ماه را منظلم میسازد وقیاس این
مذکور را به پنبه وجام وافتاب نظر باید
کرد که چون جام در وقتی ضحی بروی افتاب
داشته آید که دران وقت تاثیر افتاب
بجام خواهد زد. که چون دران وقت پنبه
به پیش جام داری آن تاثیر که بجام زده
باشد وباز عود کنندهٔ آن تاثیر عاید خود آن
طرف پنبه را که بطرف جامست بسوزد
که آن طرف دیگر هنوز از آتش خالی باشد
فافهم وتامل سؤال تا جمله وجه او را منظلم
نساختن برای چه باشد جواب چون ماه
اقبال وادبار او را واسطه شده است
واز طلوع مشرقی او که نور لطف است

آفتاب نیز در قفای او بمغرب تواند بود

واز عود

واز عود مغربی او که نور قهر است واسطه
آمده است واین مقرر است که جملهٔ خلاف
که او را با ماه است از غایه تلطف ومحبة
ومواصلت واقع است او بنفس خویش
برای توجه ماه وقهر ولطف طالع است
همانجا که انطرف او را که طرف نور قهر واقع
است. منظلم میسازد. وآن طرف
او را که طرف نور لطف واقع است
بالطاف نور پرورش میکند تا انکه محمد خود را
در واسطه یافت وواسطه دید ازین واسطه
باشد که بنفس خویش میان این دو حال
واقع آمده است فافهم سؤال تا آن دو طرف
منظلم ونورانی او را بتدریج ترقی وتنزل کردن
برای چه باشد البیان جواب چون گفته
آمد که هر جا آفتاب است هر ماه یک برج
فقط او را مسکن لا یزال است که هیچ حال او

دیگرگون نیست و هر چه ماه است کانه هر شب
درجه و منزل دیگر دارد و آن درجه و منزلهٔ
او حال خالی نیست که تارةً بقرب و وصل
آفتاب واقع است که درین سیر مارا توجه
بوصال او تواند بود که کنایه از نصف آخر
شهور است. و تارةً آن درجه و منزلت
او متوجه فراق و بعدت تواند بود که کنایه
از نصف اول شهور است. و چون مقرر
است که هر چه آفتاب است در سکون است
و هر چه ماهتابست در نقل و منازل و ترددات.
و آن تردد او از برای اتصال و انفصال است.
همانا که تارةً بهر درجه که او را از آفتاب
هزیمة است او را نور بیش است که این حال
او را در اول شهور تواند بود. تا چون فراق
و بعدت او با تمام رسید و او مقابل آفتاب
گشت کانه میگوید در حال بدریهٔ خود که میان

من

من و تو خود هیچ فرق نیست که هر چه منم مثل
تو آمده ام. و مع هذا صواب میگوید که
که دران یک قران هیچ فرق میان ایشان
نیست اما این قدر هست که آفتاب
بیک حال خود ساکن است که بدر را قدرت
این سکون نیست. تا بعد ازین که کمال
خود را بپایان رسانیده باشد. و قران
مقابل کرده باز از برای کمال دیگر که
بعمر ثانی خواهد کرد. او را عود باید کرد.
و آن عود او چون آفتاب سکن دارد
و او متردد الحال آمده است و این نیز
از برای آفتابست که او چنان آمده
است که از برای کمال ثانی هر منزل
که او میکند بقرب آفتاب واقع میشود.
و آن قرب که او را با آفتاب میشود.
بقدر هر منزل که او راست آفتاب

ازو نور جذب میکند. چون جملهٔ مطلوب
آفتاب وصل او واقع است. همانا
که بهر قرب که بدو می یابد. بنفس او تصرف
میکند. تا یوم آخر که بکلی او را خود می سازد
و بخویشتن هلاک میکند و خود بدل او
میشود. و باز او را از برای وصل دیگر
وجود دیگر می بخشد تا او را بدر میسازد
و چنان بکمال و جمال میرساند و نگاه.
که وجه مطلق بدر اسای او را می پسند
بار دیگر عاشق وجه او می شود و باز از
نهایت حرارت عشق و طلب وجه او
او را بجذبهٔ خود کشش می کند تا بوجود خود
واصل میگرداند. و بار دیگر او را بخود
هلاک میکند. و خود بدل او می شود.
تا گوید من عشقنی عشقته و من عشقته قتلته
و من قتلته فعلی دیته و من علی دیته.

فانا دیته. و من انا دیته انا لا غیر کانه آن
عشقبازی آفتاب بنفس ماه برای آنست
که ماه را تبر د بنفس خویش کمال باشد
چنانکه صدر صفه که کنایه از ماه است
خبر چنان میدهد که در شب معراج که کنایه
از لیلهٔ بدر تواند بود تا آخر شهور که آخر شب
شهر کاملست رب خود که کنایه از آفتاب
است خود را که بدر است به تکرار همی فرمود
که بمن نزدیک باش که کنایه ازین کلمه
از بدریهٔ خویش تا آخر اشهر قرب آفتاب
جستن است و آفتاب بجذبهٔ خود او را
بحیط وصل خود کشیدن تا فرمود که مرا
به پهلوی خود جای داد که کنایه ازین
پهلو جا دادن کنایه از تجاوز ماه است
که در آن شب آخر او را از آفتاب میشود
کانه در شب آخر شهر ماه پیش از آفتاب است

که ازبرای هلال شدن وازبرای شهر نو شدن
اورا از آفتاب تجاوز باید کرد تا بطرف
مغرب فوق آفتاب هلال دیده آید
کانه دران تجاوز که ماه را از وهست
ایشان یک لمح بصر به پهلوی یکدیگر
واقع میشوند وصدر صفه نیز همین فرموده
است که مرا معراج یک لمح بصر بود
که خبر آن تجاوز بود که داد تا فرمود که دست
خود بکتف من نهاد چون آفتاب وماه
در شب اول نیز که حمل است چون این
تجاوز میکند کانه دران یک شب
که هر دو مساوی اند کانه هر دو بیک
مطلع ویک منزل ملاقات میکنند
که تجاوز ایشان کانه مطلق بکتف یکدیگر
توانند بود وشاید نیز که بوصل یکدیگر جامع
واقع آیند تا آن دست بکتف نهادن

ازین جامعیت کنایه باشد که جمله این سیر
برای کمال نفس ماه تواند بود. چون آفتاب
ازلی وابدی بنفس کامل خویش کامل ولا
زوال آمده است. تا هیچ کمال دیگر بنفس
کامل او در نمی آید وماه بعکس او متردد
وشیفته حال آمده است. که کمال او
بجز همین تردد واز ترقی وتنزل متردد
شدن نیست. همانا که توجه آفتاب
بنفس او از برای کمال نفس او تواند بود.
لولا المربی ما عرفت ربی. چون می بیند
که مثل خود بهر دو دور بیک حال کامل
نیامده است همانا که بدو نظر مربی میدارد
تا آنچنانکه خود بیک حال دو دو می کنم
او نیز به ٢٨ حال دو دور بواسطه خود
میکند. واسجد واقترب. تا فی الجمله
او نیز دو دور بواسطه خود کرده باشد

وخودرا ازبرای وصل خود که آفتاب ام
این تردد وریاضت داده ٥ تا فرمود
انا جلیس من ذکرنی. یعنی هر که یاد من
دارد من باز اوام ٥ جون ماه بکرد آفتاب
می کردد همانا که آفتاب جمله فیض وفضل
خودرا بحبیب خود که حیران وصل خود است
تفویض میکند. واورا بکتف عصمة خود
معصوم میدارد. تا کوید مرا منظور محروم
بغیر ازو نیست ومطلوب من بجز او
نتواند بودن. لولاک لما خلقت الا
فلاک. که اکر بواسطه ماه نباشد آفتاب
که ظاهر کنندهٔ افلاک وعالم ومافی العالم
است هیچ شئی را ظاهر نکند. جون بدره
که جمله نور آفتاب را محرم اوست بنفس
خویش لابود آید همانا که آفتاب را که نور
است ونور بابدر است وبدر بشرط محال

که لا

که لاممکن است. نتواند بود بنفس نورانی
خود لابود آید همانا که آفتاب که نور است
از لابود او بوجه خویش لابود آید تع شانه
عما یقولون سبحانه عما یصفون تا سایل را
ملاقات این دو ناظر ومنظور جنان
دیده آید که آن توقف که آفتاب را ٣٠
روز بیک موضع مخصوص واقع میشود
که او بدانجا مقید میماند برای یافت
ماهتاب است که منظور اوست وآن
٢٨ روز منزل ومنازل که ماهتاب را
قطع آن منازل مسافت باید کرد و
متردد کشت برای وصل آفتابست
تا یکبار بقرب ووصل او برسیم اما
جون ماهتاب منظور نظر واقعست
همانا که آن تردد او وآن بکنایه طلب او
کرشمه کونه واقع است کانه بدان شوخی

که تبردد و شیوه او راست همین میکوید
که من طالب تو نیستم و ملتفت تو نمی شوم
و آن نیز از برای طلب وصل است
لاغیر چون خود را مجذوب او می بیند
کانه میخواهد که او را نیز مجذوب خود
سازد و چون جذب بر افتاب غالبت
و قوة او در حرارت عشق قوی است که
هیچ نمی جنبد کانه همیکوید که هر چه منم هستم
تا مطلوب من حاصل شود و فراق
من به پایان آید. و امید من حاصل آید
تا عاقبت مطلوب جاذب و مجذوب
و طالب و مطلوب حاصل میشود.
که آن شبهای هجران و روزهای فراق
بوصل مبدل میشود. و آفتاب جاذب
آن ماه منور را و آن بدر مصور را که
صورت بدرانی خود را بدو زلف معنبر

از جمله نامحرم محروم داشته است. و آن
دو لب شکربار خود را که مکر که طالبان
را از نطق او بهرهٔ بی بهره بوده است
که مدام بلثام و نقاب پس پرده نگاه
داشته است می باید بوصل او یکروز
و یک شب حاضر میشود و یک لمح بصر او را
در کنار میگیرد و جنبان او را بخود واصل
میکند که خود را او می یابد و انگاه او را
بعد از حصول مراد خود بمنزل دیگر روان
میکند و خود بمنزل دیگر نقل مکان میکند
و این را یکدور کامل و وصل کامل و یا فت
مطلوب می نامد. و باز بدور دیگر طالبی
را وحق رعایة معشوقی و عاشقی را از
برای وصل دیگر بدان منزل منقول
از سر میگیرد و آنچنانکه ماه بدان منزل
مذکور بدان شیوه دلبری خود بشمایل جذبه

مستانف میشود و این نیز بدان منزل
منقول خود مجذوب گونه با وجود انکه
ماه منور مجذوب خود است تا ناظری
و جاذبی را استیناف میکند تا عاشقی
نیز بوصل او میرسد و او را بخویشتن
یکی میسازد و بر خویشتن هلاک میگرداند
تا بخود باقی میکند و نگاه مع بقاء هر دو
مع اصول مذکور و قواعد منقول مع
بقای عاشقی و معشوقی و ناظری و
منظوری و جاذبی و مجذوبی من الازل
الی الابد خود بخود با خود از برای خود
باقی بوده و هرگز زوال آن بقا نبوده
بواسطه فراق و وصال مذکور بوجه
یکدیگر بنهج مذکور این طالبی و مطلوبی
را می باشد و جمله از برای آن می باشد
که یک طرفة العین و لمح البصر بوصل یکدیگر
یکی

یکی شویم تا آنچنانکه فراق را بقای ازل
و ابد است آن یک لحظه و یک لمحه وصال
را نیز بقای ازل و ابد باشد تا مقصود
از ازل و ابد بدان یک لمحه باشد و آن
یک لمحه مع ازل و ابد و سرمد ببقای
نفس خویش باقی باشد سبحانه هو الغنی
و هو الحی لا زوال لملکه ابدا سبحانه
و تعالی عما یصفون تا قول دو کامل
مذکور این باشد و برای این باشد و این
برای خودی خود باشد تا نامحرم را از این
حضور ازلی و ابدی محرومی باشد
و او نیز چون نامحرم آمده است ببقای
نفس خویش که نامحرم است محروم باشد
تع الله عما یشرکون انک لا تخلف
المیعاد الامان الامان :: سؤال آن چه
اشاره بود که فرموده آمد که انه ٢٨ محمد

هرچه ع۲۴ است حکما حق اثنا عشری
میشود آن چه کنایه است **جواب**
ان عدة الشهور عند الله اثنا عشر شهرا
فی کتاب الله منها اربعة حرم ⁝ هرگاه
که اشهر ⁝ که سال و روز و ساعت عبارة
ازوست حق اثنا عشری باشد پس آن
ع۲۴ مذکور که ع۲۴ ساعة کنایه ازوست
حق اثنا عشری باشد ⁝ واین مقرر است
که صدر صفه انکه یوم آخر را ساعت گفت
برای این گفت چون دید که آن شخص آخر
که محمد مهدی و محمود ثروی کنایه ازوست
اثنا عشری می آید و ازان که اثنا عشری
می آید از ۲۸ خود ع۲۴ را که یوم ساعت
و یوم آخر و ایام ساعة کنایه ازان ع۲۴
است بحساب ساعة که حساب نقطوی
است حکما می برد که حق و ملک او میشود

همانا

همانا که خبر ظهور او بساعة داد که ع۲۴ کنایه
ازوست . تا این نیز یکنوع خبر باشد که از ظهور
او داده باشد ⁝ و تا غایت خبر داده
باشد که امیر را دمک دمی برای این ظهور
ساعة خوانده باشد که ع۲۴ را اثنا عشری حق
نفس خود اثبات کند و خود بنفس خویش بنفس
ع۲۴ ظاهر گردد و بنفس خود را بدان ظهور
آخر کند همانا که بدرستی ساعت ⁝ آمده باشد
که هیچ شک بدانجا نباشد والسلام علی
من اتبع الهدی **سوال** مطلوب من
آنست که کیفیت آن بیان گردد که تا ع۲۴
حق او نموده آید و ظهور ساعة لاریب
گردد **جواب** هرگاه که نقطهٔ **ب** بنفس
ب ظاهر گردد و نفس **ب** را نفس خود
که واحد لاعز است بیابد ⁝ همانا که نفس
ب ب را که صورت واحد است نفس خود

کنایه ازوست و ان الساعة آتیة لا ریب فیها ⁝ هرگاه که ع۲۴

می یابد ب ب وهرگاه که آن نقطهٔ
نفس ب ب ب بنفس ج ظاهر گردد و
نفس ح خ را که صورت مکرر اواند بنفس
خود بیاید. وهرگاه که بنفس ذ یا ز یا ش
یا ض یا ظ یا غ یا ف ظاهر گردد و بنفس
واحد مذکور خویش بدین نفوس مشخص مصور
آید بل بنفس خودی خود ظاهر آید همانا که
صورت د ر س ص ط ع ف که مصحف
مکرر اواند نفس خودی خود یابد که بشبه
نفس خویش مشتبه ومشکل و صورت
خویش مشکل مصور آمده اند ولاتکن من
الکافرین: تا باقی آن ن را که نفس نقط
اثنا عشری واقع است. وآن ک را که
که حکما لسان محمود عجمی اثنا عشری واقع
است که جمله اسرار محمودی ومدار عجمی واطوار
کاتبی بنفس او ظاهر آمده است. واز نفس او

در

وان و را که نفس او عجمی اثنا عشری واقع شده

بیاض بیان آمده که چون لسان عجمی بدو
مختص آمد همانا که نفس کلیهٔ مخصوصهٔ
او آمد. ولاتکن من الکافرین: که رسول
عربی را هیچ وجهی تصرف بدان لسان
نتوانند بود. که حکما آن لسان لسان محمود
عجمی اثنا عشری است ولاتکن من الغافلین
: تا آن ی که نفس نقط است متور که جمله
بلانزاع همانا که نفس نقط باشد که حق غیری
نباشد ولاتکن من الجاهلین: تا از اول
او آخر ب وز وسط س آخر ش وز آخر
ی آخر: حق اثنا عشری عجمی باشد لا غیر
غیره والله علی ما نقول وکیل:: تا متور
گردد که آن نبی: امی: سنی: را بغیر از
انکه ا احمد ل رسول م محمد ه هادی:
بغیر از این بودن روا نباشد و چاره نباشد
که همین باشد که حنبل ه ومالک م وشافعی ل

وحنیفه ا گواه این حال اند :: بل جمله
اشارات او که مبنی بعبادات ه
وبیوعات ا ومناکحات م وجنایات
است ل گواه این حال اند بل ابوبکر ا
وعمر ل وعثمان م علی ه شاهد اند ⁝ بل
جبرئیل ا میکائیل ل واسرافیل م وعزرائیل
ه ناظر این ظهور اند ⁝ که جمله مدار بنیان
ودارات واطوار محمد عربی سنی : ایشان
توانند بود وظهور محمد بظهور ایشان
تواند آمد تا مقرر گردد که از ۲۸ او ۲۴
حق محمود عجمی اثنا عشری چون آمده است
واو ظهور ساعت را چگونه واسطه
گشته است ویوم ساعة که ۲۴ تواند بود
بمحمود عجمی اثنا عشری چون آخر شده است
⁝ وبدو چگونه بختم واختتام آمده است
⁝ تا مقرر دانی ۲ وجود خلقته الاولین ⁝

که نقطه من قبلا السخن. نطق محمدی که چو آمده است.

هم

هم نطق مکرر او چرا شده است ⁝ وبعد از این
چه فرموده است که یوم آخر شما ساعت
خواهد بود که ۲۴ کنایه ازوست ویوم آخر
که کنایه از یکشب وروز کامل تواند بود
۲۴ ساعت چرا یافته شده است ⁝ و
برز والله الواحد القهار بساعة برای چه
شرط شده است . که جمله کانه همین اشارة
ظهور ساعة است که اکنون در بیاض
بیان می آید که تو سایل بلا ریب بدانی
که آن ۲۴ ساعة ایام کنایه ازین ۲۴
حروف محمد است که حق اثنا عشری است
که بغیر ازان ۲۴ مذکور ساعت را وجود
وظهور بودن محال ولا ممکن است .
تا آن ظهور ساعة که جمله ایام واسبوع و
شهور وسنه عبارت از ظهور اوست
که ظهور نقطه اثنا عشری باشد بنفس عجمی .

که نفس ک لاغیر و نفس د لاسیر کنایه
ازوست ؛ ولاتکونن من الذین کذبوا
بآیات الله فتکون من الخاسرین ؛
و هرگاه که از ه دو چشم یکدایره ه نفس
محمود آید که کلیه آن عبارت ازان ه
تواند بود که ه الله اشارت بدوست
آنچنانکه ل الله حق محمد امی آمده است
و نیز از ال ل ه حق محمود عامی آید
همانا که محمد صاحب همان ۳ نقطه اولیه اید
که شفع و وتر او بل جمله مدار مثلث او
اشارت بدوست کما ترا م ح د تا تو
ان صوم ثلثین و سته شوال و تسع
ذو الحجه و ان تسعه و تسعون اسم و غیرهم
را که جمله مثلثات تواند بود یا ددارک تا متو
آید که صاحب ۲۸ صاحب ۴ چون
می شود و صاحب ۴ صاحب ۳ چون

می آید که خود را عامی عجمی نگفت ؛ که امی
؛ و بنی ؛ گفت ؛ فانظر ماذا تری فلا
تکن من الغافلین ؛ ولا تصاعر خدک
للناس ؛ ولا تمش فی الارض مرحا والله
لا یحب کل مختال فخور ؛ سؤال آن چه
اشارت بود که از مخبر صادق مروی امد
که آفتاب از مغرب ظاهر خواهد شد
البیان جواب هرچه محمد بود ازو روایه
چنان است که آدم صفی اولی روز جمعه
در آخر ساعة و آخر روز که وقت غروب
شمس بود ظاهر گشته است ، و چون
دید که هرچه اول و آخر است آدم تواند
بود ؛ و ان اول و آخر او یکی تواند بود ه
و ظهور اول و آخر او در ساعة تواند بود ،
و آن ساعة یکی تواند بود ، و او انچنانکه
ظاهر آمد ، آخر نیز همچنان ظاهر خواهد آمد ،

ودید که اورا یکدور خواهد شد وآن یکدور
کامل او دایرهٔ کامل مثل نفس ۞ مدور
کامل مدور گشتن تواند بود. بهمانا که مخبر صادق
بجمله این وجوهات موجه نظر کرد. وفرمود
که آن ادم که روز جمعه در آخر ساعت
وقت غروب شمس ظاهر شد از برای
دایرهٔ خود را دور کامل دادن تا دایره
۞ دور کامل کند بهمان جای اول ووقت
وساعت اول بل بنهج وقاعدهٔ اول
ظهور خواهد کرد. تا ازین رویه فرمود که
روز جمعه آخر بشما خواهد آمد ۞ وآن روز
جمعه خواهد آمد ۞ وآن ساعت تواند بود.
وآفتاب از مغرب ظهور خواهد کرد که
او این جمله را از آن یکدم آدم اولی صفی
استخراج کرده بود. مثل انکه روز
آخر وقت غروب شمس تواند بود. واو

آنچنانکه روز جمعه در آخر ساعت قیام
آدم صفی را دیده بود فرمود که قیامت
روز جمعه خواهد بود وآن قیامت آخر
ساعت خواهد بود که آخر روز جمعه است.
که همان وقت غروب شمس تواند بود که
قیام آدم صفی دران ساعت شد ونیز
فرمود که ساعت بشما خواهد آمد. که این
نیز همان غروب شمس راست که خبر داده
است. که انوقت غروب در ساعت
تواند بود. وفرمود که آفتاب از مغرب
ظهور خواهد کرد. که چون آخر روز وساعت
باختتام آید آفتاب را بمغرب ظاهر
تواند یافت که جمله آن یکدم آدم راست
که خبر داده است. که قیام آدم صفی
اولی اشارت بدان ادم است. چون
ظهور آخر او را بنهج اول دید که خواهد آمد

وظهور اول اورا نیز دید که آخر نیز همان
خواهد بود وآنچنانکه اول خود را بخود
نمود آخر نیز با حسن صورت واحسن تقویم
آنچنانکه اول بود خواهد نمود همانا که ظهور
آخر او را از ظهور اول او استخراج کرد
وجمله ظهور اول وآخر او را بواسطه خودی
خود بیان کرد وبتکرار وصریح وبکنایه
این خبر را در عالم وعالمین پر کرد. فافهم
وتامل ولاتکن من الغافلین: تا تو
سایل حال تو را آدم بغیر از آن ندانی
که اول را آخر روز کنی واخر را اول صباح
سازی. یعنی از شب بروز ایی واز
روز بشب روی. تولج اللیل فی النهار
وتولج النهار فی اللیل. یعنی نسخه را
انشا کنی. وانشار النسخه کنی. اعنی بمیری
وباز زنده شوی. وباز بمیری وباز زنده

شوی

شوی. خلقکم ثم یمیتکم ثم یحییکم. اعنی بیایی وباز بروی باز بیایی
وباز بروی. وقد خلقکم اطوارا اعنی از
بالای خاک شیب خاک روی. وباز
از شیب خاک بالای خاک آیی. وباز
از بالای خاک شیب خاک روی.
انکم لفی خلق جدید. اعنی بشر شوی.
وباز مجتمد کردی. وباز بشر کردی. وباز
مجتمد آیی. وباز بشر روی. وننشئکم فیما لا
تعلمون. اعنی طلوع کنی. وباز غروب
کنی. وباز طلوع کنی. وباز غروب کنی.
منها نخرجکم تارة اخری. تا باز. فیها
نعیدکم. تا باز منها خلقناکم. اعنی
بجز رفتن وآمدن ودور کردن. واعادة
دور را از سر گرفتن. کار تو آدم دیگر بهیچ نباشد
.خلقکم من ضعف. ثم جعل من بعد
ضعف قوة. ثم جعل من بعد قوة ضعفا.

اعنی بغیر از آنکه محمود شوی • و باز آدم آیی •
و باز آدم آیی و باز محمود روی و باز آدم
روی و باز محمود آیی • کار تو و دور و طور
و طوف تو آدم بغیر ازین نباشد • تا تو
آدم من الازل الی الابد • و من الابد
الی الازل • بغیر ازین فوق ثری و
تحت ثری را که محمد محمود آمدن و محمود
محمد رفتن است • هیچ دیگر نباشد • الشمس
والقمر دایبین • تا تراجز محمد واحد آمدن •
و واحد محمد رفتن • هیچ دیگر نباشد •
وجعل الظلمات والنور • تا ترا بغیر
ازان که از دنیا روی موت شود •
باز آیی حشر شود • و باز روی موت
شوی • و باز آیی حشر شوی • هیچ دیگر
نباشد • تا تو درخت شوی میوه دهی واز
میوه درخت آیی • واز درخت میوه آیی •

هیچ دیگر نباشد • تا گویی الله واحد • الله
واحد • الله واحد • واحد الله • واحد الله •
واحد الله • فافهم وانظر و تامل و کن
من الآمنین و قل الحمد لله الذی اصبحنا
منه صباحًا صالحًا میمونًا مبارکًا لا خازیًا
ولا فاضحًا • والحمد لله الذی هدانا لدینه
وعلمنا ایمانا یوافق نفوسنا • الله اکبر
تا ترا این آمد و این رفت بغیر ازین
که دور نقش کامل واحد • لا غیر تو آید
دیگر هیچ شک و شرک • و قید و وهم
و خوف و تقید نیاید • فافهم ولا
تکن من الکافرین الامان عن هدایة
موعود باخر زمان فامنوا به ولا تکونوا
من الکافرین سؤال ترا چه چیزست که تو
هرچه گویی و بیان کنی و هرچه نمایی و
ستایش کنی و هرچه یابی و اثبات کنی

جمله خود راست که اثبات میکنی وحمد میکویی
وبیان میکنی این برای حیث البیان
جواب خود اله سخدا. هر کاه که تو سایل
که نفس منی من توانی بود. وچاره نیست
که نفس منی من توانی بود. بغیر از مراکه
محتد مذکورم وبعجمی آب وخاک وباد
وآتشم. ولکونی مخلوق مطلق ام.
دواحد لا شریک ام. تو پیدا کنی وبمن
بنمایی یا خبر کنی که از اولین وآخرین
که بوده اند وهستند وخواهد بود هیچ
احدی بغیر ازین دیده است. ونموده
است. ویا خود حمد کفته است. و
ستایش کرده است. ویا خود دیده است.
وعبادت کرده است. ویا خود وعده
کرده است. ویا خود خبر شنوده است.
وذاکر او کشته است. واظهار وبیان او

کرده است. تو سایل بمن بنمایی من خود
از خود که محمودم ومحتد مخلوقم. بیزار
شوم وناممحمود آیم وبمحمودیت خود کافر
کردم وبدست آن نامحمود توبه کنم. و
بعد ازین هرچه کویم وستایم. وهرچه
خوانم ونمایم. وهرچه پویم وفزایم.
او را کویم واو را ستایم. وحمد او کویم.
وبدو کروم. الی یوم القیامة لا ریب فیه.
واکر نه من که محمود مخلوق باشم. ومحتد
مذکور باشم. وبغیر ازمن محال ولا ممکن
وبی مجال باشد پس مراکه محمود مخلوق
واحد لا غیرم. نستایم وحمد نکویم. و
اثبات نکنم دیگر را کنم وباکه کویم وتحمد و
ذکر وستایش کدام نامحمود غیر که نیست
ونبوده است. ونخواهد بود. مشغول کردم
یکره تو سایل بنمای الخبر. ومع هذا اکر تو

اثبات کنی که جمله اولین وآخرین از اولیا
وانبیا وکافر ومسلمان وآتش پرست
وبت پرست وستاره پرست وافتاب
پرست • هر که تو دانی وبینی • وخبر آن شنوده
باشی • ومی شنوی وبتو بگویند ویا تو خود
بدانی که جمله بغیر از من بوده اند • وبغیر از من
مرا حمد ووصف وذکر وعبادت وطاعت
وستایش کرده اند • وخواهند کرد که آن
مذکور محمود معبود ایشان • بغیر از من
که محتد واحد ومحمود موحد وصورة آخر و
شخص ظاهر وبعجمی آب وخاک وباد وآتش •
وبعربی رب العالمین • وغنی عن العالمین •
وواحد قهار • والله متعال • وصورت
ذو الجلال • وشخص لازوال • وموجود لا
مثال • وغیرهم ام هرچه گفته اند بجز من
احدی دیگر را گفته اند واز احدی دیگر خبر داده اند •

واز احدی دیگر نموده اند • همانا که من که
محتد واحد ومحمود مخلوق ام بدو بگروم •
اما بشرطی که تو آن نا محمود غیر را که غیر از
من که محتد ام بمن بنمایی • واگر نه همانا که
محمود برای آن محمود آمده است • که جمله
اولین واخرین که بود اوبی اوست حامد
کلیهٔ خویش که محمود آمده است آمده اند •
بل او حامد نفس لا غیر خویش آمده است •
ومی آید وخواهد آمد لا الله الا ه الیه المصیر •
والیه یرجع الامر کله : : تا تو سایل دانسته
آیی که هر که خود را از غایب می بیند باید که
حمد وثنا وستایش او را واجب بنفس
خویش داند • وهر که بدو حاضر است
باید که حضور وشکر وامانت را واجب
بنفس خویش یابد • سبحانه هو الغنی ان
عندکم من سلطان عنزه فاتوا به ان کنتم

من الصادقین هذا بلاغ للناس وهدی و
موعظة للعالمین فاستعینوا به و انیبوا
الیه فلعلکم ترحمون **سؤال** اگر از متاخران
این فنون را و امیشان این عیون را بدار القضا
دینه احتیاج شود چگونه حکم ایشان و جب
نفس ایشان تواند بود البیان **جواب**
فکیف یتفق الخلاف بالنقط وهی
صالحة هرگز با هل نقط خلاف واقع
شدن نیست البته البته زیرا که خلاف
لازمه حقد و حسد و کینه و غرض و تفاریق
و نا راستی تواند بود که این جمله از نقط ممنوع
است ⁝ زیرا که نفس مخالف بنقطه که خلف
جمله خلفا است. صادق آمدن محال است
⁞ اما اگر مدعی را با مدعی دیگر خلاف را
با مدعی دیگر خلاف افتد باید که شخص صالح
واسطه صلح ایشان گردد نوعی کند که شخص

صالحین

صالحین بنفس صالح واحد آیند. تا جمله
بکنفس صالح آیند که ع۴ نقطه واحد لا غیر
تواند بود تا آن اضداد مفروعه باشد
که با اصل که ۴ نقطه **ص ال ح** ⁝ رجوع شده
آید تا گوید ادخلوها بسلام ⁞ ذلک
یوم الخلود ⁝ وگوید فی شانهما یغنیا عنهما
من الله ⁞ شیا : فقل فقیل ادخلوا نار
مع الداخلین : تا دار القضاء این احکام
با طالحان دینی بیغر ازین احکام مذکور
نباشد. سلم سلم **سؤال** هر چه منم خواهم
که ترا دریابم که تو عترة رسول چون توانی بود
جواب سبق البیان الولد سر ابیه هر چه
عجم است عترة عرب است. فافهم و هر چه نقط
است عترة حرف است. چنانکه تا کاتب
اول حرف ننویسید ⁝ نقطه زیر و زبر ننهند.
فافهم و هر چه بیان است عترة قراءت است

که تا قاری قراءت نکند مبین بیان نکند
فافهم وهرچه نطق است عترة فصاحت است
که تا فصاحت نیاید نطق ظاهر نگردد فافهم
وهرچه تحت ثریست عترة فوق ثریست
که اگر فوق ثری نباشد هیچ جای راحت
نشست کرده نیاید فافهم وهرچه نهار است
عترة لیل است که تا شب نرود روز
نیاید فافهم وهرچه نقطه ترابیه است
عترة نقطهٔ مائیه است که اگر حساب تحت
ثریست یا فوق ثری که اول آب است
ونگاه خاک وهرچه شخص آخر است عترة
شخص اول خود است فافهم وهرچه محمود
است عترة محمد است فافهم وهرچه ۲۶
نقطه است عترة ۳ نقطه است فافهم
وهرچه ۸ است عترة ۷ است فافهم وهرچه
۱۵ است عترة ۱۴ است وهرچه ۱۲ است

عترة

عترة ط است فافهم وهرچه ۲۴ است
عترة ۱۲ است فافهم وهرچه ۳۲ است
عترة ۲۸. است فافهم وهرچه ٤ل است
عترة ۵. است فافهم وهرچه لط است
عترة ۲۷ است وهرچه ا: است عترة
طط است فافهم وهرچه صورة است
عترة معناست فافهم وهرچه خلق است
عترة حق است فافهم وهرچه عامی است
عترة امی است فافهم وهرچه ساده است
عترة سید است فافهم وهرچه رخ است
عترة زلف است فافهم وهرچه ظاهر است
عترة باطن است فافهم وهرچه آخر است
عترة اول است فافهم اینست یک کرشمه
شخص آخر را از اثبات عترة شخص اول
خود اما چنان باید دید که آنچه ۲۸ است
وآنچه ۳۲. است وآنچه ۵ است وآنچه

۲۷ است جمله گواه این اثبات آمده اند
که اگر نه گویند از بود خودی خود نابود آیند:
که هرگز ایشان از ظهور نیاید که اسم و رسم
ایشان نیز از کتم عدم که بود محمود است
نابود آید: تا مقر آید که هر که آخر آمد عترهٔ
اول خود تواند که بیاید. کما ترا دانیال من
آدم. و ادریس. من دانیال. و ابراهیم
من ادریس. و موسی. من ابراهیم. و عیسی
من موسی. و محمد من عیسی. و محمود من محمد.
و کما تنظر. الکلام. من الکلمات. و الکلمه.
من الکلام. و الحرف. من کلمة. و النقطة
من حرف. و کما تشاهد. من قیلم ل
من ا و ل من ل و ه من ل و کما تقشع
المغرب من عترة المشرق و الشمس
من عترة القمر. فافهم تا عتره را دیده باشی
قل کل یعمل علی شاکلته. الولد اسر ابیه.

ولا تکن من الجاهلین: تا آنجا که بگواهی
طه محمد را که لیلة بدر یافته. بگواهی محمد شمس
مغربی را و محمود ثروی را و مبین قرآن را
و یوم آخر را و اقامت میزان را. و برج عقرب
را. و سنه ثمانیه را. و ظهور ۴ نقطه ساعه را.
و روز واحد را. و حساب کلمات را. و
نطق حرف ضاد را. و اظهار عهد نامه
جمله را. و ظهور آدم آخر را. و ظهور نقطه حجر
الاسود را. و ظهور آخر شخص اثنا عشر را.
و رویة الله را. و ظاهر شدن کتاب نغس ۵ را
که مفاتیح غیب است. و هر آن چیزی را
که بلسان شخص وسط و ز شخص آخر و
ظهور او املا شده است. که اکنون سجل
کرده میشود. و ریاضاة و عصیان را:
و جمله هر چه خورده اند. و هر چه برده اند و
هر چه گفته اند و هر چه شنوده اند. جمله بدفتر

برده می شود. واز داستان خلاف ومختلف
حشر ونشر کرده می آید. تا بعد ازین بجز یک
خلیفه خلف واحد لا غیر را ظهور نباشد.
وبجز آن یک خلیفه خلف بواحدیه نفس
خویش باقی نباشد. تا آن وجه مطلق
ماند که غیر او نماند :: که جمله بنفس او باقی
مانند ٥ این ظهور را که نیز او نام تبرز عرب
وعجم محمود آمده است. وبه پیشخانی
منسوب آمده واز تحت ثری که دار المرز
گیلان است ظهور کرده که آنکه گیل باد
میگویند عبارت از نفس اوست
که جمله انفاس بگیل او نموده آمده است
که نیز دجله باد سلامت اوست. واز بیت
المقدس بعد از آنکه دور معنت اقلیم
کرده است عاقبت آخر اول دور را
که ارض دار المرز است باخر که ارض

دار المرز

دار المرز است باز آورده است. وبجود
ارض مبارک که استراباد است. ظاهر
آمده که از هجرت نبویه بعد از ۸۱: راست
۲• بگذشته بل بدان عشرین عهد نامه
اولین وآخرین ودستور کمال ونقصان
جمله را :: سجل کرده وهرچه برده وخورده
وآورده ونموده وگفته وشنوده وانها
را که عکس گفته وشنوده ودیده ودانسته
اند ودانسته را دیده وانها را که عکس
مذکوراند بمکتب خانه نفس ٥ کتابت
آغاز کرده واز نبی امی که فرزند رابع عشر
بود کتابی عجمی که فرزند رابعه عشر نیست
آمده. واز نفس او متنفس آمده واز
فصاحت او ناطق آمده: واز نطق
خود جمله اولین وآخرین را بلا واسطه
ولا رین ولا حجاب بعرصات بیاض

ظاهر کرده. که تا جمله ازو عریان و بی حجاب
آمده اند. واز انکه بی حجاب آمده اند. از
حقیقت نفس خویش بی شرم آمده اند.
واز انکه بی شرم آمده اند. الله آمده اند.
واز الله که بی شرم است لاابالی آمده.
تا این املا زبان محمد کرده باشد بنقش
محمود که لوح محفوظ کنایه ازوست. والله لایستحیی
من الحق. که جمله صور اولین و آخرین خط
وسطور او آمده اند که جمله ازان ید قدیر
او ظاهر شده آمده اند. که قبل از ظهور
او که ناطق بنقطهٔ ضاد است هیچ از کن
غیب خود ظاهر نیامده اند تا مقرر گردد
که تران سترون ربکم کما ترون القمر لیلة
البدر. محقق باید دید وان که کمارا کاف
تحقیق یافت :. وانچنانکه افکارا
واضح ولایح محمد راکه بدر است بی حجاب

دیدی محمود را که شمس است که رب کنایه
ازوست بی حجاب همچو سنک سیه دید.
تا تو از ضوء و نور و شعاع آفتاب شرم
کین و حیا زده نیابی و روی شیب نمانی.
بل تو آن آفتاب پر ضو را همچو سنک سیاه
بی حجاب دریابی. وازان یافت او
بی شرم آیی. تا الله لاابالی آیی.
تا بکل فعال محمود آمده باشی. وجمله اولیات
را بمحمود که نفس لا یستحیی است آخر کرده
وبنوعی آخر کرده که هرگز آن آخر را آخر کردن
نباشد. تا گفته گردی که مالک یوم الدین ایاک
نعبد و ایاک نستعین. تا هر گاه که تو از
شرمساری خود پرده عزت خود دری
وترک سجاده و تسبیح و مسواک و شانه
وان صوفی گری خود گفته و ستر جمله عورات
ترا که باطن تست پرده دریده بعرصات

ظهور بیابی. تو مفرد آمده باشی تا مام تو
مفرد قلندر برهنه عجمی خوان باشد. تا هر چند
که تو کتابی باشی اما ترا گویند بی شرم
ولاابالیست که کتابی آمده است.
تا تو از برهنگی مفرد آمده باشی. واز مفرد
قلندر آمده. واز قلندری لاابالی آمده.
وتو لاابالی بی شرم آمده. واز بی شرمی خود
الله لاابالی آمده. تا آنکه در توریة گفته
آمد که الله فردا چنان بخندد که چهار دندان
نواجد او پیدا شود. وآن خنده الله
فردایی وظهور ۴ دندان او بجز این بی
شرمی امروزه ترا دیگر هیچ چیزی را
خبر داده نشده است. که اکنون قلندر
مفرد کتابی آمده. وهیچ شرمی نداری که
خود از خود پرده عزت می طلبی. وچنان
لاابالی آمده که خواهی که خود با خود دویی
تا خود خود را غالب ومغلوب وطالب ومطلوب وفاعل
ومفعول بنامی وبگویی که آن محمد واین محمود که جمله
رز

از غایة بی شرمی خود با خود دویی پید
پیدا کرده که خواهی که آن شرمساری
خود را بخود که غیر او نتواند بود بپوشیم.
وبگویم اینک خلف آنکه سلف تا رش الله
هر چه تو یی محمودی ومحمود آب وخاک
وباد وآتش ؛ وایشان واحد ؛ وواحد
آدم ؛ وآدم محمد ؛ ومحمد حق ؛
وحق الله ؛ والله واحد ؛ وواحد
آب وخاک وباد وآتش ؛ که ترا
نمیشود که تو اکنون که مفرد قلندر کتابی
آمده باشی تا عجمی بیاموزی ؛ واز
عجمی گردی خود بکل فعال محمود آیی تو برهنه
نشوی. وخلعت صوفیانه را ته نهی
؛ واز غایت بی شرمی که تو آمده باشی
که مر السان عجمی می باید آموخت تا من
به بهشت در روم ؛ پس هر گاه که ترا
اراده دخول بهشت باشد نه که ترا برهنه

باید شد. وجمله خلعت بشری از سر بدر
کرد تا تو لایق دخول بهشت توانی شد.
و هیچ ندانی که تا تو بی شرم نیایی ترا
برهنه شدن ممکن نیست. تا دیگر بار
تو از کلیه تو عترت نپرسی تا ترا چنین شر
مسار نکنند. و ترا آنچنانکه تو آمده
بتو ننمایند. که هم تراست که ستر نگاه باید
داشت. که اول چنین کویی و باز بیایی
ستر و ستر پوشی کنی. همانا که چنین شر
مسارت کنند. که هیچ شرمی بتو نماند
که مثل نقط بی ستر آیی. که وحدت خود
در ستر عترت خود کنی. چون تو گفتی که
بغیر از الله نیست: : بس یکی را که
دو بودن او محال باشد عترت از کجا
آمد. که تو خواهی از برهنگی خود شرمسار
نکردی: ولا یستحی نیامده بجنت در روی:

بستر

ودر انجا نیز ستر اغاز کنی. و هیچ یاد نکنی که
ما فی الجنة الا الله: فرموده است که الله
راکه بجز او نیست حجاب بودن و بندگی
کردن و در قید نابود ماندن روا نیست
: ومع هذا خود را حق می نامی و حق غنی
می نامی و باز خود را بخود محتاج عجز پیدا
میکنی: و از خودی خود ناقص می ایی:
تا عتره خود که نیست و نخواهد بودن از خود
میپرسی و شرمی نداری که تو خود از ان
لاابالی آمده که غیر و ضد و ند و مثل ترا
نیست: ولی شرمی لا نظیری که شرم
و ستر و حجاب که غیر از تو باید که باشد
ترا بودن محال است: و خبان از ظهور
خود شرمساری که خواهی که کبر و عظمت را
که نفس تویی تست حجاب خود که غیر از تو
تواند بود بسازی: و باز در پرده عزت

که نفس تو یی تست: خود بخود نهان کردی
: البته نکنی جنان تا جنیت نکنند: انت
حرف. و محمد. والله حرف. و محمود حرف حرف
: : والخلق والعترت حرف: والاول
والاخر حرف: والکل والجزو حرف: ۲
وان شیت لا نقطة الا واحد: وان شیت
لا واحد الا محمود: او محمد: او آدم: او
ابراهیم: و محمد: و محمود: تا فتم وجه الله
یادت باشد. والله ولا غیر الا الله. ولا
اله الا انا. ومن یطع الرسول فقد اطاع الله.
ومن رآنی فقد رای الحق. ولا حق الا
الله. وغیر هم هر چه ازین قبیل گفته و فرموده
تست یادت باشد تا شرمی که نداری
از خود دیگر باره نیز خود بخود شرمساری
محجوب و مخجل نیایی و خود در انگویی که من
بنده تو ام که تو مرا رحم خواهی کرد که تو

وان شیت لا غیر الا حرف: وان شیت لا حرف الا النقطه:

خودرا

خودرا رحم بکنی و بندگی غیری که نیست و نخواهد بود بکنی تا تو
خودرا بخود رحیم گشته باشی واز رحیم الله
آمده تا گویی ماء لاء فی الجنة و لا ابالی و
ماء لاء فی النار و لا ابالی اینست بیان
عترت تو ترا بنفس لا بغیر تو فافهم و تامل
فانظر ماذا تری و لا تکن من الجاهلین الامانة
الامانة اصل امانت من الایمان والایمان
حق والحق هو الله والله غالب علی کل
امره انه هو السمیع العلیم اکنون تو که حق.
آمدی چه جای قید فش و دستار و سجاده
و مسواک و طیلسان و گیسوت واری
که چنین آمدی چه جای مفردیه است واری
که مفرد آمدی چه جای قیود معجزات و
کرامات و طامات است و هر چند چنین آمدی
چرا خودرا کامل گفتی واری که کامل آمدی
چه جای بندگی و تعبد و خوف و ترس و غم
نار و جنت است و هر چند بنده آمده خودرا

حق جون یافتی تا گفتی که من حق ام واری
که حق بودی چرا مقید واسطه شدی و تا
در بند واسطه ماندی و هر چند مقید واسطه
گشتی روی بیک طرف چرا کردی و
مع هذا گفتی که بهر روی که روی آورند ترا
به بینند تا جمله محابا ترا یگانه بر خود فزودی
واز تعلیم عجمی انحراف کردی تا اکنون
بقید عزت خواهی که مقید آیی هر چه توی
ازان حق توانی آمد که مجرد ازبوآیی
تا واحد لاغیر آمده باشی تا خلافت
عرب و عجم ترا سزا باشد و تو از جمله قیود
و خطوط و از جمله سجود و قنوط منزه آیی
من رآنی فقد رای الحق و نگاه زمان
علی و جنت توانی شد که مثل علی عربی
عجمی دانسته باشی تا او و تو بواسطه
عجمی هر دو اهل جنت آیند و جنت الله اند.

تا بکل فعال فاعل آمده باشند والسلام
سؤال آن چراست که جمله اهل جنت را
رجوع بدین دو زبان باید کرد جواب
برای آنکه هر چه مرجع کل و کلیات ست
بجز عرب و عجم نتواند بود و نشاید که
باشد و هما واحد ان فی واحد و هو المحمد
و المحمود فافهم سؤال چرا نشاید که اهل
جنت را یک لسان عربی یا عجمی
بس باشد تا هر یک بدان یک زبان خویش
قایل گردند جواب هر چه جنت است
جای معارف و علم و حضور است
نه جای نکر و جهل و وحشت و هر گاه که
ایشان جمله بدین دو لسان یک شخص
محموز ظاهر نگردند همانا که ایشان به
بعضی کلام از یکدیگر مجهول آیند و زیکدیگر
محروم و محجوب آیند و ازان حجاب

از یکدیگر موحوش و موهوم کردند و هرچه
جنت است جای انکار و وحشت
و جهل و ناراستی و ناشناختی و
وهم و شک و حجاب نیست که بهر نفس
که اینها باشد جنت نباشد: بل دوزخ
منظلم موهوش باشد: پس بدین موجب
اهل جنت را با اهل جنت بفارسی
دری ناطق گشتن واجب آمد. که واجب
آمد که از برای دخل جنت این دو لسان
را جمله بدانند. تا بجنت ⁝ داخل آیند ۵
تا آن اشارت بنفس حضرت که در حق
صدر صفه کرده شده است. که لا تا من
من مکری حتی ترای قدماک فی الجنة
: تا مراد بدان دو قدم جنانی این دو زبان
اهل جنان باشد ⁝ که مرجع جمله امنا آن
دو لسان توانند بود تا بمیمن و بیهوده شده
باشد

باشد با محمد که تا تو عربی و عجمی که این دو قدم
ترا سبب خلود و دخل جنت است
نیاموزی و بدین دو قدم بخود ثابت
نکردی : : تو بجنت که دار الامان است
مخلد مومن نیابی فیهما عینان تجریان ⁝
وهما جنتان ذواتی اکل خطی : : وهما
ذواتی العرب والعجم ⁝ وهما صاحبان
العالمین ⁝ فافهم **سؤال** آن دو عالم
که این دو شخص محمود صاحب آمده اند
کدام است **جواب** سبق البیان هرچه
دو عالم است فوق ثری و تحت ثری
است که ملک و ملکوت. و زمین و آسمان
و مفرد و مرکب. و غیب و شهادت
کنایه از وست و شخص محمود و محمد خود اوست
⁝ تا مقرر یابی که هرچه تحت ثری است
عالم مفرد و عالم بسیط و ملکوت و عالم غیب.

وجن محمود اوست :: کالنجوم والسموات
العلی وهرچه فوق ثری است عالم
مرکب و عالم ملک وشهاوت و عالم
انس وعالم محمد اوست. کالاشجار
والارض السفلی :: که این دو عالم عبارت
از عالم شریعت وحقیقت ⁝ بود بواسطه
طریقت که ثری اشارت بدوست
که هرگاه که محمود ثروی بفوق ثری که عالم
مرکب است محمد مهدی عربی آید محمد
ارضی بتحت ثری که عالم مفرد است
که سما و ملکوت اشارة بدوست محمود
ثروی عجمی آید ⁝ وهرگاه که محمد ارضی
محمود عجمی بتحت ثری آمده باشد که ملک
جن است تا مقرر آن باشد که محمود ثروی
بفوق ثری محمد مهدی آید که ملک انس است
که گاهی که محمد محمود عجمی آید. وگا محمود محمد

مهدی آید. فافهم تا گاهی محمود مفرد ثروی
آید. وگاهی محمد مرکب ارضی آید. وبالعکس
کذلک فافهم تا گاهی محمد عربی بتحت
ثری شریعت راجنی آید وگاهی محمود عجمی
بفوق ثری حقیقت را انسی آید.
فکذلک بالعکس تا این هر دو یک نور
واحد باشد از برای یکدایره بدو دور
کامل دایر آمده واز کمال آن دور محمود
عجمی محمد عربی آمده وبالعکس ودورین
مشرقین ومغربین مذکورین هر دو
یکدور بکل فعال بحیثیتی محمود آمده که
بغیر ازو نباشد که بکنه حد او مطلع گردد
فسبحان الله عما یصفون ۵ ومن یطع
الرسول فقد اطاع الله ومن رانی فقد
رای الحق :: سؤال هرچه محمد بود اورا
چه مطلوب بود تا این جمله عبادات

وطاعات وذکر وتسبیح وتهلیل وغیرهم
هرچه از تعبدات وخیرات وحسنات
وصدقات وآنچه بنا بترقی وکمالات آ
بردنیه بفرمود تا بعمل بیارند ونفس خود را
تا هستند بدین مراسم مرعی دارند
تا این مراسم را لازم نفس جمله گردانند
وبجمله همی وعده داد که شما اکنون چنین
کنند تا فردا شما را که روزی رجوع
بیک شخص باید کرد شما را پیش او روی
روشنی وپیروزی باشد. محمد را چه
مطلوب از اینجا حاصل تواند بود
البیان جواب هرچه محمد بود او را
درین نظر دو کمال منظور او آمده بود
تا آن رسم پنجشنبه ودوشنبه
بسر قبر اموات رفتن ترا درینجا یاد
باشد که فرمود که درین دو روز جمله

حسنات

حسنات وسیئات شما را بمن
رجوع میشود فافهم تا فرمود که موت
من خیر شما است وحیات من خیر شما:
فافهم که درجمله مطلوب او همین رجو
ع دو نظر بیک منظور کردنست واین
دو مطلوب او که او را بدین مراسم
مذکوره بود اول آن بود که هرچه محمد است
دید که خود را وجمله اولین وآخرین را
بعد از خود بروزی بیک شخص یاد خواهد
کرد. وچندین نوبت ایشان را در ذکر
خود یاد آورد. وهرگاه که او خود شان را
یاد آورد او را خوش می آید که بداند که
خود شان هریک در حق خویش چه قدر
ظهور نموده ایم. وچه قدر کار کرده.
وتا چه غایت راه خود را بوفای مطلوب
خود انفا کرده همانا که هرچه کرده خود بود

و فرموده خود و هرچه گفته خود بود و شنوده
خود جمله را نسخه کرد : و طومار نوشت
و آن طومار را چنان پوشیده نوشت که
بنزد جمله امی آمد : فافهم که عبارت از آن
طومار مخفی و آن نسخه او نتوانند بود الا
صور بنی آدم که رق منشور عبارت از آن
صورت توانند بود . تا جمله طومارات
خود را برق منشور که نفس آدم کنایه
از وست بنوشت . و این کتابت را
بنوعی بدان رق منشور درج کرد که هر که
بعد از و تا یوم هذا که امروز از ثمانمایه
گذشته ظهور احدی و عشرین است
از ذوالحجه عشرین هر که آمدند این کتابه
به پیشانی ایشان بخط واضح نوشته بود
بود که هر که خط خود را زده بود نزد این
شخص آخر گواه کفر خود چنان خط خود زده

بپیشانی ایشان [illegible] نوشته بود

بلش

بلش این شخص آخر از و بیاورد : و هر که
خط خود را نبود همچنان صحیح المهر بیاورد : و زده
این طرفه که جمله بدین غایت امانت او را
بصاحب او آوردند که از سجل و کتابه
او خیانت کار با خط خیانت کرده خود بیامد :
و امین که با خط مختوم خود بیامد : هر دو
از و نزد شخص آخر امین آمدند . و این
از غایت راستی سجل و صحت کتابت او بود
که جمله از و امین آمدند . کانه سکه بدیشان
نهاد و در مهر آن سکه نهاد که هرچه زده است
چنین می آید : و هرچه نازده است
چنان می آید : تا این شخص آخر
این خطوط مهر او را که بشرطی نوشته بود
که بجز یک شخص آخر دیگر هیچ احدی
آن مهر را نداند : و خطوط او را نخوانند
بخوانند : و جمله قضایا او را از و بلاواسطه

دریافت :: ودید که این خطوط را
بدو نظر سعید سجل کرده است :: که ازان
دو نظر یکی آنست تا خودرا و هنر خودرا بحضرت
آخر بنمایم : انه کان عبداً شکورا و دیگر آن
تا جمله این دنیه عاجزان مسخر خودرا بدین
دستور بصاحب خود برسانم . و خودرا
بدین توابع و لواحق و مخادیم و بدین طنطنه
و بزرگی نزد صاحب خود بیارم . و بنمایم
که بنفس مرا این تحمل هست و بوده است
: حتی که جمله را وعده کرد که حال شما این
مراسم مرا باعن جد نگاه دارید . تا فردا
که مارا و شمارا بیکجای جمع باید شدن
من آنجا بمقام محمود شمارا شفیع کردم .
که دران شفیع گشتن خود بغیر ازین
اراده نکرد که مرا نزد او وا استادن
باشد شما که یمین و یسار استاده باشند

کانه

کانه او میداند و می بیند که شما جمله از من
اند : و بواسطهٔ من پیش خود آمده اند :
و اورا ازین هنر خود من که جمله را پیش
او حاضر کرده باشم :: و بچندین بهانه
و واسطه حاضر کرده باشم که کمال من
بغیر ازین نتواند بود که چون او از من
این هنر دریابد . اورا هنر من خوش بیاید .
که بواسطهٔ من جمله با من بنظر او خوش
آمده باشند تا این را شفاعت مقام
محمود کنایه نهاد : و جمله را فرمود که شما
نیز همچنین اباعن جد دست بدست
ببرند و این امانت را برسانند که تا شما
اباعن جد این امانت را انجا رسانند
من آنجا باشم :: اقوموا عن کملین الله .
چون دید که ایشان گران بارند : و خود
یکسواره و سبک بار میرانم همانا که ایشانرا

زود تر روان کرد و وصیت کرد و مبالغه
نمود که ادا الامانة الی من ائتمنک :
وان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات
الی اهلها : چون ضعف مرض بحد
بریشان دید و بس ایشان از درویشی
حال یافت گفت مبادا که ایشان
آنجا با من یا با صاحب من انکار نمایند :
و بگویند که شما آن رسول و مرسل نیستید
که ما از پیش شما به پیش شما آمدیم این
مبالغه برای آن کرد تا آنچنانکه امروز
منکر آمده اند منکر نیایند : و از صاحب
خود وحشت ننمایند : چون رسول نظر
بدین دو مصالح که مصالح خود و ایشان
است و هر دو را واسطه اصول است
و هر دو را سبب وصلت محمود است :
کرد و این جمله احسانات را اباعن جد

بریشان

بدیشان بنهاد : تا ایشان بواسطه
عمل خویش و راه و منزل خویش که عبارت
از رسم موروثه اباعن جد است بمطلوب
خویش که مقام محمود و منزل محمد است
برسند : و خودی واسطه خود خود را
بمحمود برسانم : که نفس خودی خود است
: تا بدین جمله تعبدات مذکورهٔ مرسومه
جمله را امر کرد : و این دو نظر را بدان
آمر مذکور مرعی داشت : ثم فافهم فانظر
ماذا تری اما درین دو نظر لا غیر او را یک نظر
نظر سنی بود : و دیگر نظر نظر واحی :
هرچه نظر سنی بود متعلق سنی منی آمد
که بهیچ گونه او را ضرر و نقص از کرده
و ناکرده ایشان نشد : و بهیچ وجهی او
درین مقام عاجز ایشان نیامد : تا ایشان
را مسخر خود نمود بل هیچ منت ایشان نکشید :

ویک نظر دیگر نظر واجبی بود که نظر شیعه
بود که خود را فدای او کردند ⁝ وبواسطه
مطلوب رسیدن او مزاحمة کشیدند
ومثل علی اول بجای او استادند ⁝
واول نزد محمود تحفه او را رسانیدند •
باوجود آنکه بجای او نزد محمود پیش از
همه روان شدند او اقامة کردند • وهم
جای او را نیز که مقام سنی بود برای او
رعایة کردند واو را از مکه اول خویش
که شهر اثنا عشری بود • بمدینهٔ محمود که دور
اثنا عشر است رسانیدند • ودر هر دو
جای جای او را نگاه داشتند تا خود
را او او را از جمله سنی غنی گردانیدند ⁝ که
بعد ازین ور داشت که محمد را نزد محمود
شیعه کردند وامانت محمد را بی خیانة
بزودی بمبالغه بمحمود رسانیدند • ومحمد را

از

از اهمال وتمنن سنی خلاص کردند ⁝
که بعد ازین که شیعه نزد محمود این دستور
رسانیدند که دیگر باره بار گران ⁝ سنی
کشیدن محمد را حاجت نشدن ⁝ ومحمد هیچ
منت از بار گران کشیدن سنی نکشید
تا این نظر محمد را بواسطهٔ شیعه نظری
واجبی آمد • وبنفس محمود بواسطهٔ شیعه
نظر واجبی آمد ⁝ تا آنکه نظر سنی است
که نظر دوم آمد ⁝ که بغیر ازین که محمد مقام
محمود بعث شده باشد • واین دو ناظر
ومنظور بدین یک مقام محمود مسعود
جمع آمده که یکی آمده ⁝ بهیچ منت به
بازگشتی ایشان اگر یکسال است واگر
یک هزار سال • وگر هزار هزار سال ⁝
فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة
که ایشان زاین وقت بعیر در گردن افتاده

باشد یا نباشد هیچ منت محمد را نیست
و محمود را نخواهد بود: و افئدتهم هواء:
وهم یحسبون: انهم یحسنون صنعا:
اولئک الذین کفروا بآیات ربهم فحبطت
اعمالهم فلا نقیم لهم یوم القیمة وزنا:
علیهم دایرة السوء: وغضب الله علیهم
ولعنهم واعد لهم جهنم وساءت مصیرا:
که متوجه ایشان گردد و محمود را نیست
که نظر بدیشان کند اولئک ما یاکلون
فی بطونهم الا النار: ولا یکلمهم ولا
ینظر الیهم ولهم عذاب عظیم: تا آنکه
عذاب عظیم آمد و ان فی یوم کان مقدار
آمد: که عذاب عظیم پشت شکن تواند
بود ولابثین فیها احقابا آمد: این ریاضات
مسنونه آمده باشد که بغیر از وصول تجلی
بمقام محمود که جمله این مراسم محمد را که تجربا

رای

این وصول نبود ایشان را از جهل خود بکردن
افتاده باشد که چنان جاهل آمده اند و خلاف
دانا آمده که بجهل خود که این بار را بمنزل
رسانیدند و فتنی رسانیدند که یکساعت
حالی او نکردند بل آنجا نکه یکساعة قید نهاد
حتی فرمود که تا ساعة آمدن شما را این
باید کشید که از ان ساعة همین خواست
که چون انساعة که خط محمد محمود رسید نشست
برسید دیگر یکطرفة العین و لمح البصر گفت و
ساعة گفت که بار مدارید که باندازید که سنی
چنان جاهل آمده است: که با این همه مبالغه
که محمد بدیشان کرده است ایشان هیچ
پروای آن ندارند که آن وعده او را
یاد دارند و بگویند که ما را رسول ما بساعة
قید نهاده بود و روز برآمد و ماه و بل سال
برآمد که ما هنوز خبر نداریم که وقت بار انداختن

هست که بار ما این زمان بهیچ کاری
نمی آید: که ازین بار ما بهیچ مقصود این دو
بیکی شدن بود: چون شد. اکنون نتبوأ
من الجنة حیث نشاء: که اکنون ما را
هر جا خواهیم فرود آمدن است. که بار
نهادن است تا وعدهٔ محمد را صدق بینیم
وگوییم الحمد لله الذی صدقنا وعده واورثنا
الارض من الجنة: وازین روی خود را
به لؤلؤ و لباس حریر آراسته و خلعت
نوک بلاغش یک رنگ بتازگی جزای
حالی خود بخود پوشیده یابند تا بینند
الملائکة حافین من حول العرش یسبحون بحمد
ربهم وقضی بینهم بالحق: که چنان جاهل
آمده اند که چون این جمله را میندانند آخر
نمی دانند آخر میندانند که بحق واکذارد نیست
وخود را از خود وز حالی خود خلاص کردنی:

ونه بینند

ونه بینند که این زمان کار خود بهیچ کار نمی آید
کانه بازاری بود که جمله در بیع و شری بودند
تا هر چه خریدنی بود خریدند و هر چه کردنی بود
کردند تا ابله چندی آمدند و متاعی آوردند
که هر یک چندان نهادند که از خویش برآمده
اند و ایشان را هیچ خبر نه که بیع و شری
آخر شده است و جمله طالب بمطلوب رسیده
٥ کانه چون ایشان که بوقت بازار آمده اند
واز مطلوب خود پر شده. که هیچ حال
خود را بدین ابلهان نمیگویند که رخت
برچینید و بگردن بسته مدارید که رخت
شما کسی نخواهد خرید و ایشان از هیچ
نگفتن این مشت غنی می پندارند که ایشان
آخر خواهند مطاع خودشان را خرید: و هیچ
نمیدانند که ایشان چنان از خود غنی آمده
اند که پروای این قدر خبر نیز ندارند که بخود شان

بکنند تا بگویند که اکنون بیع وشرا تمام شد
که کسی میل متاع شما نخواهد کرد که طالب
بمطلوب رسیده است چون سنی مسکین
را از شیعه این معاونت نیست ازان
نیست که غرض شیعه را بدیشان هست
بل غرض ایشان خود ندکه سزاوار این حضور
نیامده اند تا شیعه را بدیشان میل افتد
تا بدیشان نزدیک شود واین قدر خبر
بدیشان بکنند پس چون حال سنی چنین
است ایشان می باشند فی یوم کان
مقداره منتظر انکه فردا بیع وشرا خواهد شد
ومتاع ما در خورد آمد بدین دستور لابثین
فیها احقابا: تا بامید انکه فردا مارا از کرده
خود که هر روز به پیشتر کرد انند حساب
وباز خواست خواهد شد خالدین فیها ابدا
وبا این بار گران وراه بی کران هله بدویدن باشند

که روزی راه من به پایان خواهد آمد:
ومن مزد کار خویش بخواهم یافت: فاصبر
صبرا جمیلا: تا بعد ازین شیطان که اورا
وعده بود تا او در یوم ساعة که او تا آن وقت
در قید بند وسلاسل وزنجیر لعنت باشد
اکنون که وعدهٔ شیطان نیز بموعود رسید که او
نیز ازین قیود رهید که در حق تصرف آدمی
بواسطهٔ این قیود مراد او حاصل نبود کنون
او نیز از قیود خلاص شد آه سنی مسکین
وای آه که بعد ازین قران که واسطهٔ
رحمت ایشان آمده بود که اکنون رفع شد
وازانجا که آمده بود راجع گشت: وشیطان
سلاسل ستیز را بکسست: وجمله طالب
بمطلوب رسیدند: ودوزخ از برای
طلب ماندگان بکوشش درامد: تا جمله را
از ماندگی ایشان تا خبر کند: وبرزت الجحیم

للغاوین : وآن ایمان که مثل شمس و قمر
روشن بود در خسوف و کسوف آمد :
که از آن تارکی شما راه گم کردند : و بظلمات
سرمدی افتادند : آه ای سنی که تو وقف
آن نکشتی که تو این بارکشی برای چه کردم :
و ترا در اول توجه وعده کرده بودند : و این
دستور ترا چه دستور داده بودند : و ترا برای
کدام کار نبزد بیشکار خود فرستاده بودند
که تو از بی قوتی بعرصات بماندی : که ترا
هیچ نماند : لا یرتد الیکم طرفکم : که چشم تو اکنون
ترا یاری نمیکند : که تو خود را به بینی و قدم
تو با تو همراه نمیشود که تو راه را بروی :
و زبان تو گویا نیست که حال خود را با صاحب
دولت خود بگویی : آه مسکین وای آه ترا
شفیع نماند : زیرا که تو شفیع خود را ندانستی
: تا امروز بدامن وی بیاویزی و ترا معین

نماند : زیرا که معاین تو نفس صاحب دولت
ترا شنودن بود : و تو نفس او را ندانستی
که با تو چه گفت : و از آنکه ندانستی از معین
خود ماندی و ترا آفتاب محمودی که پناه جمله
بود وجود ترا نیست کرده است : بوصاة
حساب بی سایه و بی پناه بگذاشت
ای مسکین وای آه مسکین و تواری
که روی صاحب دولت ترا که بزلف شاپوینده
بود ندیدی : تا اکنون او را بشناسی و بدو
راجع کردی آخر نفس او را نیز فهم نکردی
تا اکنون که جمله را از جمله گزیر است بواسطهٔ
آن احساس که ترا با وازه او بوده است
شاید که بسمع تو برسد و ترا بدو رسیدن
شود : و مع هذا ترا گوش نماند تا تو بواسطهٔ
آن کلام صاحب دولت ترا بشنوی :
بواسطهٔ خود او را دریابی : و بدامن وی

بیاوزی وهی مسکین سنی که منکر صاحب
دولت خود چون آمدی حتی چنان
منکر گشتی آمدهٔ که از گشتنی خود او را گشتنی
یافته ای سنی و آه ای سنی ترا چه از
وجه دیدار خود خروج افتاد: تا تو خود را
هیچ نیافتی و از آن هیچ نیافتی که نداشتی
که اکنون این بار گران کشیدهٔ خواهی کشید
برای چه بود ای سنی مسکین که تو بعد ازین
که دوزخ بروز کند و شیطان سلسله گسسته
ستیزه گری کند و تو لا ینفع مالاً و لا
بنون آلیی: و از یوم خود که یوم یفر المرء
من اخیه و امه و بنیه تو متنفر الکی: و جمله
بلا تر روا زرهٔ و زرا خری صادق
آئید: و آن ایمان که تو داشتی ترا بکار
نیاید: تو چون کنی تا چارهٔ خود کنی :
اما مقر همی دان و همی بین و همین گوی

وهمی نشنوی که ترا وعده آفرشده است:
و تو بمنزل خود رسیدهٔ. و وقت آن
آمده است که تو بیک طرفة العین بار
خود را باندازی :: و گریزان بروی
و اجرهٔ خود بستانی و بمطلوب خود
بجائی البته ترا باید که دیگر هیچ بحال
بازگشتی نباشد: که هیچ کس را منت نخواهد
بود و ترا هیچ کس اجرهٔ کار تو بعد ازین
نخواهد داد: که اگر از کردهٔ خود برخوابی
خورد امروز. است که آن روز است:
و ارجعوا الی ما اترفتم :: که اگر تو امروز
از صاحب دولت خود که رسول است
ماندی: و الله علی ما نقول وکیل: و کفی
به شهیدا: که اگر امروز از خود ماندی
همانا که ازلی و ابدی از خود و ز کردهٔ خود
ماندی اجیبوا داعی الله و امنوا به لعلکم .

تفلحون ۝ تا معرفت باشد ای سنی که
ترا گفته اند که چون کن و تدبیر خود چگونه
کن که ترا بعد از امروز هلاک لایزال
خواهد شد الاستماع الاستماع ان
تقوموا لله مثنی ۝ وفرادا ۝ ثم تتفکروا
ما بصاحبکم ۝ حی علی خیر العمل ۝ حی علی
خیر العمل ۝ که ترا بهترین عمل امروز
جزای عمل خودی خود را یافتن است
۝ لا غیر ثم والله لا غیر اوصیکم ایها السنی
دانجنی که عمر تو بعد ازین منکوس خواهد شد ۝
و تو بعد الیوم بعقب خود که پاشنه است
واپس خواهی وا رفت ۝ و تو را یک چشم
خواهد بود ۝ و آن نیز نابینا خواهد بود ۝
نصیحت گوش کن که اکنون سنت تو جزای
عمل خود ستادنست ۝ و فرض تو بار گران
از گردن انداختن است ۝ و واجب تو

صاحب دولت خود را یافتن است ۝
و شرط تو بمقام او اقامت کردن است ۝
و آداب تو هیچ نگفتن است ۝ که بی مبالغه
شنودن است ۝ و هنر تو بزودی در آمدن
است ۝ و صلاح تو راستی با صاحب
دولت خود کردنست ۝ که اگر تو بدین مذکور
قدم فرا نگیری و بزودی بدر احیر خود نتازی
بر تو که تو از مطلوب خود بمانذی ۝ که ترا بجز
عذاب الیم و عذاب عظیم چیزی نماند ۝
واحسرتا ای سنی غلط نکنی و بعکس
یبدل الله سیئاتهم حسنات در نیابی ۝
تا قوت نور تو دایره سونکردد و عقد
ایمان تو مکریزان ۝ و لؤلؤ و جریر تو سراپا
قطران ۝ و ماه مهین تو جحیم ثقلان ۝ و حور
و غلمان تو عقارب و دیدان ۝ و زلف
و خط و خال تو سلاسل نیران ۝ و آن بدر

جو ماه تو ملائکه سودان نیاید: وتو بگویی
که یالیتنی کنت ترابا: که ترا آن گفت
هیچ فایده نکند: وجمله نفع تو ضرر گردد:
وجمله نور تو ظلمت آید: وجمله دخول تو
خروج نماید: وجمله هرچه تو جنت خواهی
یافت: طاق آید: که آن طاق تو هلاک
وهلاک لایزال آید: مسکین سنی خودرا
دریاب که امروز جای سنت وجماعة
نیست: که جای جامعیت ورویت
وجای آنست که دربند آن باشی که زود
ترا از همه حق خودرا مستحق کردم: که خواجه
شما از شما مفلس آمده است بل از غایة
غنا از غیر خود مستغنی آمده است:
که ازین سبب ترا از حق خویش مجال نمانده
است: که تو اگر از و مجال بیابی جمله کرده
تو بگردن تو بماند که لایسأل عن شانک

الشی

انس ولا جان: الا وارجعوا الی مساکنکم
لعلکم تفلحون: وانیبوا الی ربکم ولعلکم
ترحمون: : ای سنی بغزت تو وحق طاعة
تو که اول هرچه شیطان است از آن قید
سلاسل ستیز کار سلسله گسسته آمد
که بعد ازین تو از دست او بجا روی: وآن
عصای تو از غایت غفلت تو از دست
تو بیفتاد که بعد ازین ترا دد و دیو می برد:
وآن مسجد ترا بام فرو شکست که بعد
ازین تو بصحرا می مانی: که ترا آن آفتاب
بعرصات حساب هلاک لایزال میکند
: وآن آب دهن تو بحلق تو خشک شد
که بعد ازین تو بجای اذان سلسله سلسله
برنی وکس نشنود وآن قاب و قوب
ودانشمندی تو همچو طوق رحمت تو بگردن
تو بماند: وهیچکس از تو فرو نگیرد بل فرا نگیرد

[illegible]

وآن سجاده و مسواک تو تر اچنان بکیرند
که تو خواهی که یک لحظه از و خلاص شوی:
و هیچ ندانی که چون خلاص شوی: الی الملک
ای مسکین بعزت تو و ثم بعزت تو که
هرچه آن خدای مصور تو بود آسمان را
بزمین آورد: و جمله را یک اصبع کردانید:
و بدین کوش تو بکزاره لمن الملک الیوم
کفت. تا جمله حیوانات و جمادات
و نباتات و جمله جن و انس بشنودند:
و تو هرکز نمیشنوی: که تو هیچ نمیدانی که ترا
چه شده است: و توجه در منده خود کشته:
ای سنی یکره از دغدغه فردا بدرائی و
زمانی امروز را باش و دیده علی را
بکشای. و هرچه ترا از فردا مطلوبست
امروز بطلب اکر نیابی و مطلوب خودرا
بواسطه یا باواسطه بدست نیاری

همانا فردا از سر کیری ای مسکین تو خبدان
بدین عرصات بخواهی ایستاد که تو خود
از خود بکریزی و ندانی که کجاست که می
کریزم انکم مخرجون هیهات هیهات
لما توعدون فعلیکم الیوم بحشرکم جمیعا
لتعارفوا بینکم ولا تقولوا لشیئ انی فاعل
ذلک غدا: و حشروا بانفسکم: ثم نکسوا
رؤسکم: ثم علموا انکم تنطقون: تیقنوا
انکم منا لا تبصرون: و احشروا انفسکم
بحیث لا یبصرون: العجل العجل الوحی
الوحی الراحة الراحة والله یحب المهتدین
: : و یجزی المؤمنون: : سؤال از
سایل اول پس مارا این مراسم چون
بکار نیاید نباید که اداکنم جواب الیوم لا:
و حق من عنده علم الکتاب: هرچه این
مراسم است حق سنی است لا غیر:

اما انکه علی بعد از عجز سنی که هیچ کدام یکشب
بجای محمد خود را روز نتوانستند که بکنند :
تا محمد را از ان بیداری امنی شود • که اخر
علی کرد که هیچ احدی دیگر نکرد که علی انکه
کرد نه با حتیاج کرد : اما از مروت خود
این جوانمردی را بخود جایز داشت و
از استغنای خود یک شبی تا روز بجای
محمد قایم مقام او به پیشگاه اقامت کرد
که علی را آن کرامت نه با حتیاج و عجز بود
: بل بمروة و جوانمردی خود آن کرامت را
واجب خود یافت :: اکنون پس مقرر که
هرچه جوانمردی و کرامتست از شیعه در حق
محمد برجا است که از برای محمد برخواسته است
تا اکنون اگر شیعه نیز از ان کرامت و مروت
خود بجای محمد استادگی کند و از برای خاطر
عاطر او از فیض و فضل و غنای خود را ادای

رسم او کند که نه او را و نه شیعه را هیچ
احتیاج نیست : لیکن اگر کنند نیک
نعم العمل :: واگر نخواهند که بکنند همانا که
نکنند حی علی خیر العمل :: این است بیان
بیدک الخیر وانت علی کل شیٔ قدیر
:: وعلی ما ترید قدیر • بامانتک جدیر :
السلام بیدک فافهم سؤال انکه گفته
شده است که در نشاء ثانی جمله اموات
را بعضی را حشر بحفره و درکه و نیران خواهد
شد : و بعضی را بدرجه و روضه و جنان :
تواند که باشد انچه وجه اعلام این علم است ای
از کجا به ثبوت امده است التبیان تا احد
این خبر خود نارسیده را و بسر امد خود نشده
را داده است جواب لکل محض علم و
لکل علم سر و یعلم به ما تقدم من نفسه
وما تاخر عالم الغیب والشهادت الکبیر المتعال ::

هرچه این علم است نزد هر کس تواند بود
که او علم اولین و آخرین بنفس خود که لوح
محفوظ کنایه از وست دیده باشد ::
وتکرار بدان لوح مطالعه کرده :: فافهم
وعلم این رضوان ونیران مذکور بحشر اخروی
جنان تواند بود که هر یک ازین کاملان
مرسل چون درین عالم مجدد اباد نظر کرده
اند وبوقوف وطلوع جمله منظورات
خود که عبارت از صور کل عوالم است
مطلع گشته اند وجمله غیوب را دران
مطلع مطالعه کرده تا دیده اند که این جمله
یک شخص مجدد لاغیر است که پشت
وروی او هر دو یکی است . که آن یکی را
دیدن جمله را دیدن است که چاره نیست
که آن جمله را دیدن یکی دیدن باید که باشد .
ومع هذا دیدند که هر گاه که رباحین یا بقول

یا ترب یا سبز گشته شود ویا غیر از هر جنسی
از اثمار وهر نوعی از اشجار که یک نوع
ازان اشجار آدم وآدمی تواند بود گشته
شود : از اول تا آخر اگر هزار بار برود
وباز بروید وباز بروید وباز برود وباز
بروید که جمله نبت او بمقتضای طبایع
وخوایص اصلی او تواند بود که در اول
انشا بوده باشد :: الا ما شاء الله که
درین جمله اطوار وادوار که اوراست
او بهمان طبع وخواص اولیه خویش تواند
که مکرر آید لاغیر :: فافهم وتامل
پس چون بنهج مذکور صور جمله بنظر ایشان
منظور آمدند ومع استظهار مقتضیات
ومطلوبات بنفس خویش آمدند همانا که
ایشان دیدند وازان رویه نظر الی
ازعواقب ایشان که غیب وغیب الغیوب

ایشان بود خبر دادند تا جمله جنانی : و
نیرانی : را نشان کردند و آنچه سر آمد
ایشان بود و آنچه خواست که بر سر ایشان
بیاید از نفس ایشان بمقتضای علم
و طبایع و خواص ایشان بدیشان
عرض کردند : بل بتکرار ان عواقب
و اوایل ایشان را بدیشان تقریر و
تکریع کردند : حتی فرمودند که یموت الرجل
علی ما عاش علیه و یحشره علی ما علیه
مات : و فرمودند که المرء مع من احبه :
فیبقی اولئک مع محبوبهم : و غیرهم اکثر
من ان یحصی بچندین جا خبر چنین از عواقب
و اواخر ایشان دادند : و این حال
واجبی را چنین معلوم کردند که هر که را
دیدند که صورت او مطبوع بشر و فسق
و فساد و غیرهم هرچه بنا به نحضوری و ضرر

ومشقت

ومشقت وذل وعنا است : او را مثل
توته شوکی یافتند و مقرر دیدند که اگر
هزار بار توته شوک را بارض هرچه قابل
تر بکارند آنکه بروید همان شوک پر خار
خواهد رست که بیک ذره از اصل
مطبوع خود و از اختصاص اصلی خود
تغیر نکرده خواهد که در جمله کرات بظهور
آید : که نتاج الانسان من الانسان :
والحیوان من الحیوان : وکل شیء ترا
فرعه تراعی اصل : : وکل شخص یعمل
علی شاکلته . تا مقرر دیدند که هرچه
نامطبوع و نامحمود و بی سعادت آمده
است حفرة من حفر النیران آمده است :
که روضة من ریاض الجنة نیامده است :
چون دیدند که هرچه جنت است جای
سعد است . که اشقیا نیست ۱۱ و هرچه

نار است جای طالح است که صالح نیست
: وهر چه جنت است جای مطبوع محمود
است. که نامطبوع ونامحمود نیست:
ومع ذلک دیدند که جمله هر چه ظاهر است
وظاهر بوده است وخواهد بود بدین
دو خوایص وطبایع که محمود. ونامحمود:
است مصور آمده اند ازین رویة
که هر کرا محمود آمد بشارة جنانی دادند
: تا فرمودند یوم نحشر المتقین الی
الرحمن وفدا: جون تقوی را مطبوع
ومحمود دیدند برحمن که جنت است
وظهور شفقت ومرحمت ومکرمت
وحضور است منسبت کردند. تا گفتند
که ایشان از اهل روضات واهل
جنان اند: وآن دیگر را که دون وخوار
ونحس نامحمود یافتند: که از حضور که جنة

عبارت

عبارت ازوست دون ودور آمده
یافتند: تا فرمودند که این شخص نامحمود
از اهل نیران است: وفرمودند که نسوق
المجرمین الی جهنم وردا: انهم حصب جهنم
انتم لها واردون: جون ایشان را باین
نهج مذکور مشهور یافتند: همانا که بتحضوری
محشور یافتند: تا حشر جمله اجساد را
بجنین تخصیص وتفتیش وتفتین فاش
ولا حجاب یافتند: وخبر حشر جمله را فردا
فردا چنانکه بنفس جمله واقع بود جمله
نمودند: واگر ننمودند آخر خبر واقعی
دادند: تا فرموده آمد که سأل سائل
بعذاب واقع للکافرین لیس له
دافع من الله: وفرموده آمد یعرف
المجرمون بسیماهم: وفرموده آمد تعرفهم
بسیماهم: وفرموده آمد سیماهم فی وجوههم

من اثر الجود ؛ حتی که ایشان تا حدی از
طبایع وخوایص این دنیه بنفس دنیه
رسیدند و متصرف نفوس ایشان
گشتند. تا که فرمودند که در وقت حشر
عواقب دستها و پاها وجمله جوارح و
اعضای شما نزد صاحب محشر گواهی
خواهد: آمد یوم تشهد علیهم السنتهم وایدیهم
وارجلهم بما کانوا یکسبون ؛ وفرمودند
که ستر شما دران محشر چنان افشا خواهد
شد که شمارا هیچ معصوم ومعین نماند
یوم تبلی السرایر فما له من قوة ولا ناصر
ومع ذالک این خبر را که ایشان دادند
اول بنفس ایشان این واقعات را
دیدند ونگاه این خبر را عنب گونه بدیشان
دادند: چون دیدند که از خود که شخص حاضرم
نمیرسند: وخود شانرا که بسرایر وضمایر

ایشان دانا و حاضریم نمیدانند: همانا
که بشخص آخر نیز تخویف دادند تا شاید
که آخر او را برسند که غایبست ه وروی
به بهبود خود بیارند وحضور خود را دریابند.
؛ تا مقرر گردد که آن خبر چنان ونیران
که داده شده است چگونه داده شده است
واین استخراج مبارک فال از کجا کرده آمده
است ؛ وچگونه این عنب بشهادت
آمده است. تا جمله را طوعا وکرها بعبادت
وطاعت آورده است. تا جمله از آن
روز موعود موهوم مهموم آمده اند: و
جمله را از آن بروز موهوم مغیب جگر خون
گشته است بل بجای اشک خون
از دیدهٔ ایشان سیلان کرده است:
حتی زرتم المقابر: واستعینوا من بکانها
: تا بعد از آن که کیفیت یافت این دو نظر

ناظر در بیان آمده باشد: یک ره اندیشه کن
که آن صاحب نظر و آن کامل مبصر که جمله
دینه را از سر چنین دید چنین قید و سلاسل
مقید و مسلسل کرده است: چه شخص باشد
و بکنه ستایش و حمد و ثناء او کدام شخص
تواند که برسد فاعتبروا یا اولوا الابصار::
وفی انفسکم افلا تبصرون فافهم
وتامل ولاتکن من المفترین: **سؤال**
بعد از ان که ایشان را ازین صورت
که اکنون هستند تفرقه آغاز کردند: تا ایشان
هر یک را متوجه واحدیه خویش گشتن
سینه نهد: که ایشان هر یک متوجه
اصل هیز خویش کردند تا چند مدت
ایشان را بصورت دیگر حشر کردد
البیان **جواب** هر چه ایشانند تا عظام
رمیم را و تراب صمیم را در مضیق قبر ایشان

توقف است ایشان در تقید اند باقی
تو آن توقف و خلاص را خواه تا اربعین
یقین: و خواه در ثمانین: سواء اقل منها
او اکثر منه: که از ان دم که آفتاب مستوی
الظل رخت بر دارد و روح باسط الکهف
را بقبضه خود با خود قبض کند از ان وقت
آغاز دور نشر ایشان تواند بود: تا دم
انجام ایشان آخر ذره رمیم از مضیق
قبرهای منشور آمده بهوا رفتنی باشد
:: فافهم والسلام تا بعد ازین نشر
صورت مرکب او را از نبات آغاز
کردد: و اول خود را بصورت نبات
حشر کند: تا چندین سال بنوع حیات
نباتی از موت و حیات و ترکیب و تفرید
و حشر و نشر و آغاز و انجام مرکب شده:
و آن غروب و طلوع را طالع و غارب آمده

بماند: تا کمثل الاول بتدریج و ثانی
متوجه حیات حیوانی گشتن لازم نفس
ایشان گردد: و چندین سال نیز بنهج
مذکور ایشان بعرصات حیوانی محشور
باشند: تا باز دایره را دور دهند
و بصورت انسانی آدم ایند: و باز
بعضی محمود: و بعضی مذموم ایند:
و با ذان رخت مذمت و محمدت
خود را بنبات باز چیند: و بنهج اول
کما بدأکم اول مرة نعیدکم وعدا علینا
تا آن ازل بلا غایة و ابد بلا نهایة که عبارة
ازین آغاز و انجام ممتد اربعه باشد
مر نفس او را بنفس لا غیر او بنهج مذکور
لا غیر که در بیاض آمد: فافهم و انکه
لازم نفس ایشان باشد فرموده شده
است لابثین فیها احقابا: و خمسین الف سنة:

بعرصات عذاب توقف است جز این
آغاز و انجام مذکور است که داده آمده
است که در جمله آغاز و انجام ممتد
مذکور بصورت مذموم و محمود دایر اند
که بحشر و نشر ظاهر اند هر دو بعرصات
بقاء لم یزل و لا یزال مثل نفس خویش
لا بدایة و لا نهایة ان بروح و راحت
و روضات و رضوانات خویش مخلد
و مابد ظاهر: و این بجفوه تیران و مغلظ
خسران بلعن و ظلمت و تعذیب و
ملالت باهر: تا ازین رویه گفته آمد
که ما را چندین ا: سال بعرصات قیامه
باید ماند: و چندین ا: سال بعرصات
قیامت بصراط ماند و چندین هزار
سال بعذاب ماند که این جمله حق است
و صدق است اما بدین نهج مذکور

که گفته آمد تا این جمله توقفات که بدین
مدت مدید هست و بوده است و خواهد
بود الی یوم القیامت برای این یکروز
و یکدم و یک لحظه دم آدمیه باشد
که اکنون ظهور آن دم است که قیام
مهدی آدم است ؛ که آنچه از ازل
لا نهایة تا اکنون بوده است برای
این بوده است تا امروز این دم
و این جامعیت را دریابیم ؛ که نفس
واحد را مطلوب کل این جامعیة
پیش نیست ٥ تا بهر که یافت خود را
جزاء جمله توقفات ادوار خویش
که ازل الازال با غازه و انجام گذرا
بنده است یافت و محمود مخلد و باید
ماند ؛ و ابدی و ازلی بکل فعال فاعل
ولایزال محمود آمد ؛ و محمود آمد که محمود
آمد

آمد ؛ نعم المولی و نعم النصیر ٥ و نعم
اجر العاملین ؛ سبحانه ربنا رب العزة
عما یصفون ؛ و سلام علینا و علی عباد
الله الصالحین ٥ و آنکه اکنون آن آدم
را که از ازل تا نهایة برای آن دم آمده
بود و اینجمله ادوار و شبگیر که عبارت
از آغازت و انجام است که کنایه از ادوار
سپهر نباتی ؛ و حیوانی ؛ و جمادی ؛ و آدمی است
؛ برای این دم کرده بود ؛ و جمله ریاضات
را صفای خود با مید این دم دیده بود
؛ و جمله منازل و مسالک این دم را
یاد کرده بود ؛ و بدین دم نازش خود را
دیده بود ؛ و برای این دم جمله داد
گستر آئینده بود ؛ که واویلا که از و بگذشت
و سفینه را غلط آمد ؛ و آن سفینه بمحیط
غرق آمد که بعد ازین بادها را آن سفینه را

پیشگاه

طلب منزل کردن بسی صعب و دشوار
خواهد بود و هران سعی که او از برای
نزدیک شدن خود بکند آن منزل
اورا بقدر خود دور از منزل بخواهد کرد
: که دیگر آن بعد او را بمنزل خود قرب
نخواهد آمد: الا ما شاء الله که بعد ازین جمله
بامید مطلوب این آغاز و انجام را
که هرگز انجام نخواهد بود سیر کنند و مطلوب
ایشان از ایشان گذشته باشد :
تا آن چندین هزار هزار سال راه
صراط. و اقامة قیامة: و عذاب
لعنت: و طوق مشقت: و نار ظلمة:
و قبر وحشت: و حفرهٔ خساست: و سرای
نکبت: آن جمله بعد ازین ایشان را
باشد: که خبر بعد ازین دم است که داده
شده است: که جمله بعد از امروز بر امید

فردا معذب باشند: و آن فردا هرگز
نیاید: که آن عذاب ایشان هرگز
از سر نیاید: تا گویند افیضوا علینا من الماء
او مما رزقکم الله. که صاحبان جنت
جواب گویند ان الله حرمهما علیکم:
تا بعد ازین بشارة عذاب الیم ایشان
گویند یا لیتنی کنت ترابا: و این نیز
ایشان را میسر نشود که اهل مجاهده را هر چه
مراد ایشان باشد میسر شود تا هر دو
لا ازل و لا ابد بدین دو دور محمود و
نا محمود ازلی و ابدی آیند سبحانه عما
یصفون. اما درین دوران که ایشان
راست و درین توقفات عصر الی
که ایشان راست یمکن که محمود مذموم گردد
: لا تامن من مکری و مذموم محمود آید
: لا تقنطوا من رحمتی. و این بسعادت

وشقاوت هر یک را تعلق دارد که
هر یک را از یشان بالطبع باشد تا هر یک
را طالع چون خواید آمد که انچه مشیت
بالغیب گفته می آید این طوالعات
تواند بود فافهم تا هر چند فرصت
کلی از دست برفت آخر فرصت خود را
که بعد از محمود و شخص او و شخص محمود دید نشست
از دست ندهند : که انقضاء عذاب
را انچنانکه هرگز منقضی نشدن خبر داده
شده است : بیک لمح البصر وطرفة العین
نیز منقضی شدن آمده است : الی
خمسین والی مایة ومایتان والی الف
والف الف فافهم وهر چند در جواز
صراط اول قدم خاسر وخطا شدن
آمده است آخر نیز آمده است که بعضی
چون برق خاطف . وبعضی چون اسب تازی .

وبعضی

وبعضی گران بار . وبعضی سبک بار .
وبعضی افتان وخیزان . رغماً بالارض
ورو جاً بالتراب . بگذرند فافهم که جمله
خبر مذموم ومحمود است . که برجوع محمودات
داده شده است . تا فرموده شده است
که بعضی را صراط وقبر نباشد که او بی قطع
این مسافت نیز در رضوان واقع
آید . وبجنت رود . وبعضی را زود
حساب کرده آید . وبعضی را دیر وبعضی را دیرتر
عس علی هذا القیاس . جمله خبر مذموم
ومحمود است که بنا بتأخیر وتعجیل
روی بمحمودات کردن وخود را از
مذمومات خلاص دادن شده است
: تا گفته شده است که فمن یعمل مثقال
ذرة خیرا یره . ومن یعمل مثقال ذرة
شرا یره : کل نفس بما کسبت رهینة :

والسابقون المقربون ؛ والضعفاء
الکاهلون هم الضعفاء الذین لا طاقة
لهم بوصول لهم الا بشق الانفس ؛ مناز
والجاهلون لا یمکن لهم ان یاکلوا ان
یشربوا الا ماء حمیما وطعاما زقوما ؛
وحسرة منظلمه ؛ که هرچه جاهلان وناحمود
باشند ایشان بنقد آب گرم خورند
وطعام زقوم خورند وراه تاریک را
روند وگویند که ما بآن آب که بران
سوی ظلمات است خواهیم رسید ؛
وآن آب خورد تا ما را موت نباشد
وحال آنکه هلاک ایشان بدین راه
تاریک بی پایان واین طعام زقوم
وشراب گرم وهوای سموم وباد
زهران ؛ وغصه حسران که مشروط بامید
فردا تواند بود شده باشد ؛ وهرگز ایشان را

سستی
بدان چشمهٔ حیوان که بنفس محمود عجمی پایانی
است که بعد از ثمانمایه بر عشرین ظهور
او ظاهر است رسیدن نباشد تا من
بعد ازین صورت واقعه از فرقان
مجید از برای رسیده ونارسیده پریشان
قرائت مع تدبر کرده آید السلام ؛
ولا تکونوا قالوا سمعنا وعصینا واسمع
غیر مسمع وراعنا لیا بالسنتهم وطعنا
فی الدین ؛ فایاکم بان تجتنبوا الکبایر
الاثم والفواحش ؛ والبغی بغیر الحق ؛
وان لا تشرکوا به ولعنوا انفسکم
بما قلتم وفعلتم وکونوا من الخاسرین ؛
سؤال تا درجمله این آغاز وانجام
که آدم را درین اطوار اربعه آدمیه که
مراتب جماد ؛ ونبات ؛ وحیوان ؛
وانسان است ؛ ؛ او را یاد مرهٔ اول

خود باشد یا نه : که او بداند که خود یکبار دیگر
آمده ام جماد یا نبات یا حیوان یا انسان
شده این قضایا اورا یاد تواند بود یا نه
آخر جواب بلی کما بدأکم اول مرة ⁝ آخر
این شخص اول و آخر که اکنون قاضی
گشته جمله اولین و آخرین آمده و قاضی
یوم الدین و قضا پرداز جمله خاین و
امین آمده است ⁝ حتی که خبر از ازل
ازال و ابد آباد داده است نه ادم است
که قاضی جمله حاجات و مسئول جمله سؤالات
تو و مطلوب جمله مهمات تو و مقصود
جمله محصولات تو و مجیب جمله دعوات تو
آمده است . تا جمله ازل و ما فی الازل
را و جمله ابد و ما فی الابد را او جمله سرامد
بیان کرده است : : و بنفس خویش
جمله اولین و آخرین را حشر و نشر کرده ⁝

و تا حدی

و تا حدی جمله ازل و ابد را بعرصهٔ نفس خویش
بظهور آورده . که جمله از نفس او عریان
آمده اند . آخر : نه این شخص مذکور شخص
آدم است : : و بکل فعال محمود است
که آمده است ه تا هیچ احدی نمانده
است که از برای بکنه حد او رسیدن
عیز آمده است : و آخر نه آدم است
که آوازهٔ لمن الملک را بغیر از خود در
داده است که غیر نبوده است تا جواب
او بگوید . که او بدین آوازه دایم الباقی
و واحد القهار آمده است ه تا از
عزت خود غیر خود را نیافته است
⁝ که مالک امروز که روز دین است
خود را یافته است . و بغیر از خود را
نیافته است : حتی از مالکیت دین خود
بجمله دیان آمده است : که از غایت

قهاری آن دیان خود بخود با خود آمده است
که هیچ غیری نبوده است که دین را ادا کند
وهیچ مدینی نبوده است که دین را قضا
کند وهیچ امینی نبوده است که امانة
او را ادا کند که از غایة غیوری که او راست
غیر خود را دیدن محال دیده است
که قادر نیامده است تا غیر خود را از برای
نفس خود پیدا کند وبدان غیر معقود
آید آخر این جمله نه آدم است که آمده
است وهمچنین قهر و کمال ولطف و
جمال آمده است تا از غایة غیرت خود
جمله خود را عریان و رند بی باک ولا
ابالی یافته است که از جمله اصل و
نسل ونسب واضافات خویش مقطوع
النسب آمده است این شخص آخر
آدم است که چنین محمود آمده است

تا میان

تا میان جمله اولین وآخرین بنفس خویش
بلا حجاب ولا نقاب آمده است
که بجمله اولین وآخرین بیک دم
آمده است وآن دم خود را یافته است
که مخبر جمله خودی خود باول وآخر و
ظاهر وباطن خود را یافته است
تا مقرر گردد که جواب آن سوال تو بغیر
ازین نیست که هرچه تویی قادر بدان
هستی که چنین مذکور خود را یاد آری و
بدین نهج مذکور محمود آیی وهم توانی که از
جمله خود را ناسی بیابی واز جمله مجهول
و مخذول کردی تا ترا از ذلیل و نهایه
نیز تمیز نماند فهل یهلک الا القوم الکافرین
سوال آن ظهور سته ایام که مع استواء
عرش مجملا تواند بود کدام است جواب
هرچه آغاز ظهور عالم است از یکشنبه

که جمعهٔ آدم است بنیاد بود که قیام
نفس صفی اشارة بدوست که جمله
ظهورات اول بعین او پیدا آمده است
تا خبر داده است که عالم ظاهر کرده ام
وآن رتق معقود را فتق مفتوح ساخته
ام تا آن درهٔ بیضا که عین آدم تواند بود
عالم ظاهر گشت واول اسمان خود را
ازان عین دود بنمود وجبال موج وصحرا
آب بنمود کما ترا الیوم بحاله الاول ::
وکما انشانا اول خلق فی الاول فطرة
ثم الی السماء . ثم الی الارض . ثم الی الماء
. ثم الی الدواب . وثم الی النبات .
وثم الی الانسان . بنفسک الکامل ۷
که الخیله به ۷ ساعت تواند بود از وجه
اصغر واز وجه اکبر به ۷ روز که عبارت
ازان ۷ روز از اول ظهور آدم صفی .

ودانیال

ودانیال نبی : وادریس سماوی : وابراهیم
خلیل : وموسی ناری . وعیسی
هوایی : تواند بود که از یکشنبه . ودوشنبه
: وسه شنبه : وچهارشنبه :
وپنجشنبه . وآدینه است : که اغاز دور
محمد وظهور اوله استوای عرش است
سابع اوست که یوم السبت که جمعهٔ
محمدی اشارت بدان سبت تواند
بود که سبت بمعنی مهتر وبزرگ برای
آن آمده است ۷ که سید ایام ویوم جمعه
ویوم عید محمدی او آمده است . که استواء
جامعیت آدم بدو قانون یافته است
:: وان ثم استوا که بمعنی بعد از ظهور
ستة ایام استوا است استوای
اورا اشارت کرده آمده است که تا آن
۷ نبی مرسل نگذشته عرش . را که صورة

آدم است استوای که بمعنی تمام شدن
است قانون نگرفت و نظام نشد
تا وقتی که در آغاز یوم سابع که ظهور
محمد و استوای عرش اشارت بدان
یوم است این عرش مستوی الظل و
رفیع درجه که اشارت بصورة محمد است
ظاهر امد از غایت استوای ظهور او
فرموده آمد که الیوم اکملت لکم دینکم
واتممت علیکم نعمتی :: که اشارة استوای
عرش خود این ظهور تواند بود :: تا بعد ازین
رویة بلسان محمد خلق السموات والارض
وما بینهما که جمله عبارت ازان ل رویة
آدمیه تواند بود برویة آدم ظاهر گشت
و در سته ایام که عبارت از مرسل
سته است منعقد آمد و بعد ازان
سابع آن صورت محمد آمد که ثم استوا

علی العرش اشارت بدو آمده است
و آن ثم بعد از سته برای او آمده است
:: که سابع سته مذکوره است
و استوای ظهور آدمیه است :: فافهم
تا مقرر دیده آید که عالم بسته ایام چگونه
ظاهر آمده است و بعد ازان ظهور سته
استوای عرش :: از برای صاحب
عرش چون مستوی گشت ا ل ل ه
فافهم و تامل :: فانظر ولا تکن من الغافلین
سؤال آنکه صدر صفه خود را بدر دید و خود
را ازان فرزند ۱۰۴ ساله یافت چه کنایه
تواند بود جواب هرچه اعتبار رسالت
سایل است ابتدای ظهور ایشان
تواند بود :: مثل چنانکه کانه آن وقت
که محمد خود را بدر یافته است از اول
ظهور رسالت او همان سال که این خبر داد

۱۴۰ سال گذشته بوده است لاغیر مثل
ابراهیم که بقبول خود را ۱۲۰ ماه فرزند
یافته است و مثل تو سایل که از اول
ظهور سوال تا اکنون فرزند یکساله توانی
بود لاغیر فافهم تا آن سنه مشهوره
ایشان که عبارت از عمر ایشان بنا
بتحقیق آن تواند بود بحساب چنین
باشد که بجز آنکه ابتدای ظهور خود را
حساب کنند که دیگر برانگنند این چنین
آید که بغیر ازین نیاید السلام سوال
مارا چگونه بیان کرد که هرچه محمد است
۳ نقط آمده است و جمیع تا خوان
تا یوم هذا اباعن جد بدان ۳ نقطه
طالع آمده اند البیان جواب سبق البیان
وتم التبیان اما بعد از آنکه بتکرار بیان
این صورت به بیاض آمده باشد : تراباید

که از

که از شغع ترا باید و وتر او که واجب
بنفس او بوده است این حکم مقرر
آید : و آن اشارت است وسط را
بنفس او ایمان داری : که آن وسط
از ۳ نقطهٔ اول و آخر و وسط تواند که پیدا
آید : و بنفس که او کم ح د است این
۳ نقطه را اثبات کن : و باز بدان که
هرچه طالع اوست که بود : وجود هر کس
آن طالع نفس او تواند بود : لاغیر که
میزان : آمده است و آن میزان سماوی
۳ نقطهٔ مدور منور دری تواند بود که
کوکب میزان اشارت بدوست :
و دیگر میزان ارضی تواند بود که او نیز
همان ۳ نقط تواند بود که آن نیز ۳
است : دیگر هرچه بنفس میزان است
چون مع حرف و نقطه بکلیته خویش احصا

گرده آید او نیز همان ٣ عقد مثلث خواهد
آمد که ط است که ٣ نقطهٔ مکرر اشارة
بدوست ::: تا بغیر از این مذکوره جمله مذکوراة
ظهورات و اشارات نفس او را لبتة
عقد مثلث یابی : مثل آله : و بلد :
و مثل اول : و آخر : و وسط : و مثل
جبرئیل و خدا و خلق : و مثل تحلیق
ابهام و مع وسطا : و مثل احد و واحد
و وحدة : و غیرهم اکثر من ان تحصی
: و مع ذلک این خود بهمین است
که بعد از و تا یوم هذا هر که آمده اند جمله
بنهج و رسم او مثلث آمده اند حتی
که جمله نیز از و این ٣ روایة پر کرده اند
که ما الله را با سما و صفات : و افعال
: میدانیم که ذات او که رابع است ،
قابل رویة نیست و اگر هست روز فیا مثبتست

و این

و این صدق گفتند زیرا که آن محتد
واحد کلیة برویة ایشان در نیامده
بود سبحانه ٥ تا بعد از و علم احد
و واحد و وحدة از شیخ عرب از آن
٣ نقطهٔ او بر آمده است : و ظاهر
و باطن و وسط اعتبار کرده شده
: و تجلیات اسما و صفات : و افعال
: را از ذات لا تدرک پیدا دیده علی
هذا القیاس این جمله بعد از و عقد
مثلث او ظاهر گشته آمد تا اکنون مورث
شد که او جمله و تتمه را اسم نهاده است
که او پیدا بعقد مثلث تواند بود : فافهم
و لا تکن من الکافرین سؤال هر چه آدم است
چون ممکن است که بی زوجه از و تولد
و تناسل پیدا آید البیان جواب ان
مثل عیسی عند الله کمثل آدم : هر گاه که

بقول تو از نطفهٔ مریم که کنایه است از
حوا آدم که عیسی کنایه از وست پیدا آمده
باشد ۰ همانا که مقرر و مبرهن از نطفهٔ ادم
که نفس عیسی خود اوست صورت حوا که
نفس مریم بشارت بدوست پیدا تواند
که بیاید که باید که ترا از اعتدال مزاج
وقوام حال آن نطفهٔ محمود مستوی المزاج
داز نفخ باد لاقح که جمله نتایج نباتات
ازو منتج است و بدو مصور است
که کیل باد که نفس محمود گیلانی عجمی که جمله از نفخ
آن نفس متحمل و مستغنی آمده اند که کنایه
از وست والذاریات ذروا ؛ فنفخنا
فیه من روحنا چه محال که حوا آدم پیدا
کند ؛ و آدم حوا ظاهر کند ؛ دایره را
دور کامل دهد ۵ و اول را آخر و آخر را
اول سازد ۵ فافهم ولا تکن کالذین
کذبوا

کذبوا بآیات الله واشتروا به ثمنا قلیلا
وکفروا بما لم یحیطوا به من علم ؛ وکن من المؤمنین
سؤال بعد ازین تبدیل این صورت آن
انشاآت که صور کامل و ناقص آدمیه را
میشود معذب و مرحوم چگونه تواند بود
البیان جواب جمله کامل و ناقص را
و جمله صور حیوانیه و جمادیه و انسانیه
و نباتیه را از برای یافت مطلوب که
صور چنانی تواند بود مثل صورة الجماد ۰
الی النبات ؛ والی الحیوان ؛ والی الانسان
؛ تا انجا که صور آدمیه است ۵ درین
اطوار ریاضت باید کشید و جمله را این
ریاضاة طبیعی تواند بود ؛ واز انکه طبیعی
است بر جمله مساوی و طیار صادق
تواند بود ؛ الا ما شاء الله ۵ که مک طبع یکی
لطیف آید که این تبدیلات بطالع

او خفیف آید :: واگر نه مثل حرارت
صیفی و برودات شتوی و رطوبات
ربیعی و نفحات خریفی که درین تاثیرات
جمله کامل ه و ناقص : و جمله حیوان ::
و نبات : و جمله جماد . و انسان : :
مساوی خواهد آمد و مثل علل و امراض
طبیعی و ناطبیعی که بجمله اهل طبایع صادق
خواهد آمد علی هذا القیاس جمله را از برای
یافت مطلوب بحلاوت و مرارة و
بهرچه در راه آید این سفر طبیعی و منزل
حقیقی باتفاق طبع ایشان بشرط
آنکه در مدت اطوار ایشان چنانکه
اینجا در مدت عمر ایشان بهرچه در پیش
آید تحمل باید کرد و بدان ساختن بهمین
نهج و قاعده نیز بهرچه در اطوار ایشان
نیز در پیش ایشان آید جمله کامل و ناقص را
بدان تحمل باید کرد اما این تحمل آنچنانکه اینجا دیده می آید
برهان

کامل الرضا و رغبت طوعا و راحت و عیش حاله
تواند بود ⁝ و ناقص را بعصیان و بطبیعت
و ندمه و لعنت و اکراه و وحشت شاید
که باشد : کما ترا الیوم فی دنیاک علی الطاغی
یفتینی مذکور یایء یموت الرجل علی ما عاش
علیه و اگر نه این مقرر است که آنچه علل
و حوادث طبیعة است آنچنانکه امروز
بجمله صادق است در جمله ایام و اطوار
نیز بجمله صادق خواهد بود الا آنچه نه طبیعی است
مثل وهم عذاب قیامت . و عذاب
الیم . و عذاب خزی . و عظیم . و غیرهم هرچه بنا
بموهومات و تعذیبات : و خوف
و خشیت باشد : که بودن آن بطبیعة
محال باشد و در جمله اطوار و در جمله
مدت مدید بجاهل صادق است
که یکی ازین واردات ناطبیعی موحوشه

خوفانی بکامل صادق نیست تا فرق
در اطوار کامل و ناقص همین باشد
که هرچه واردات موهومهٔ ناطبیعی را
بودن او طبعا محال باشد. کامل او را
تحمل نکند و آن اکراه و اجبار را و آن خوف
وخشیه و تعذیب را بخود راه ندهد و
نفس کامل خود را گرفتار آن واردات
لاممکن نسازد. تا هرچه از جمله امکنهٔ طبیعیه
باشد کامل آن را لایق نفس خود داند و
از انکه لایق نفس خود داند باحتیاط
وتدبیر متوجه رفع آن و صلاح آن گردد
. و هرچه ناقص است بهر دو بلا گرفتار
آید: و در جمله اطوار آن دو بلیات
یکی بنفس ناقص ایشان نازل گردد:
و در جمله اطوار آن دو بلیه و گرفتاری
لازمهٔ نفس ناقص او آید: و هرچه از ان

بلیات یکی بنفس ناقص ایشان نازل گردد
: چندین دیگر ازان یک که نازل گشته
است از عصیان و وهم و تخیلات نامحمود
: بنفس خویش کسب کنند: تا از انکه بودند
گران بارتر و عاصی تر و لعین تر آیند:
تا ازان وحشت و تعذیب موهوم
برایشان زاید گردد: تا هلاک خود را
بخشم خویش بدتر ببینند: و واضح تر بدتر بینند
که کار خود شان ازان عصیان و کسب
نامحمود خراب تر شده است:
والسلام علی من اتبع الهدی فافهم
ولاتکن من الذین لعنوا انفسهم فبشرهم
بعذاب الیم سؤال انکه وعده صدر صفحه
باظهار شخص آخر تا تمام نمایه قید بود برای
چه بود جواب سبق البیان برای آن
بود که صاحبان قاب قوسین ۸ نفس بودند

که هر یک صاحب یکقرن آمدند که آن
قرن ایشان ا: تواند بود که عقد اکمل
و منزل اجمل است کا نه صدر صفه
از برای هر یک ۳ نقط احصا کرد که
علم ا: است که ظهور آله است : واطوار
آدم : است جون جمله آلهی آمدند همانا
که ۳ نقط آمده اند : لا غیر تا هر یک را
ازین امراء دو کمان کش میر صد مرده
یافت و امیر امیران و خاتم سپهسالاران
ازین مردان دو کمان کش خود را
یافت : که صاحب ۳ گنجینه نقط بود
که علم ا: عبارت ازوست تا آنکه بر گنجینه
فقط مقید نکردانید که ۸ ا: و چیزی گفت
برای آن گفت که جون دید که شخص آخر را
و قرن او را که خاتم قاب و قوسین است
و مقیم او ادنی است احصا کرده ام

وزرای او نیز همین ا: نهاده ام که ۳ نقط
است و او مقید ۳ نقط نیست که عقد او
۴ نقط خود اختیار تواند بود : همانا که درین
صورت هر جه خود بود از خود که صاحب
۳ نقطهٔ فقط بود ۳ نقط خود را که یک قران
کامل خود و جمله اهل قاب قوسین است
از برای شخص آخر احصا کرد و باقی را که
احصای نقطهٔ رابع است که مطلع شخص
آخر است : بدو بگذاشت : و از و عدهٔ
۸ ا: چیزی بگذاشت و بدان گذاشت
خود همین اراده کرد که اگر او از مرتبه خود
که ۴ نقطهٔ کامل است بقرن مایه که مطلع
۳ نقط است طالع نگردد و بگذرد و
سر بدان منزل مثلث فرو نیارد او نیز
در حق او هست که بگذرد و از برای خود
آنچنانکه طالع گشته است سریر مربعی که

عرش عظیم عبارت ازوست منزل سازد
:: تا بر وعدهٔ ۱۸: چیزی را دیگر وعده کرد
که آن چیزی که عَلَم یک نقطه است بعد از
اتمام تمانمایه یک ساعة تا یک روز تا یک
اسبوع تا یک شهر تا یک سنه اراده کرد
که ظهور او تواند بود و یوم آخر را ساعت
از برای این کنایه نهاد که این جمله مذکور
نقط احاد تواند بود که نقطهٔ رابع آن ثالث
اول باشد که عَلَم مایه که یکقرن کامل است
اشارة بدوست تا اگر ازان احاد بگذرد
در عشرات که بعد از نقط احاد او تواند
بود ظهور او شود و این نیز کالاول خواه
بساعة عاشر خواه بایام عاشر یا باسبوع
عاشر یا به شهور و سنهٔ عاشر باشد
که اگر ازین نیز ظهور او بگذرد صح ولا
شک بر مایه که قرن کامل است خود را

ظاهر

ظاهر کند و بدان نقط رابع طالع آید بلی
آنچیزی که بعد از ۱۸: بنیوزده بود بوجهی
که حد اقصی اوست بوجهی در احصا
قید وعده ا: ساله را کرده است که عَلَمِ
او مثل مطلع شمص آخر ۴ نقطهٔ مربع
مکمل تواند بود ::: و آنکه او بعد از سوال
سایل که آمدن ساعت سوال کرده بود
که او • و ما المسئول اعلم من السایل •
فرمود که هر گز آن وقت یا فلان روز
یا فلان سال خواهد آمد برای این بود
که ظهور آن نقطهٔ رابع بوقت معلوم
معین و موقت نبود تا آن چیزی که
او بعد از ۱۸: وعده کرده است ادنی
او یکساعة باشد ه بعد از ۱۸: که از برای
آن یکساعة بر نقطهٔ ثالث که عَلَمِ ا: است
یک نقطه تواند بود که فزوده آید تا نقطهٔ

وقتی معین در آمدن ساعت را اطلاق نکرده و نفرموده که فلان

رابع که شخص آخر است ظهور کند ::
واقصی حد او ا: تواند بود تا بدان ۳
نقطهٔ احاد و عشراة و مات که نقطهٔ
ثالث اند چون آن نقط رابع را که
نقطهٔ الوفست فزوده آید و یا با نیغای
آن ۴ نقطه که مطلع شخص آخر است
شخص آخر ظهور کند : تا بدان چیزی
که صدر صفه بر ثمانمایه فزود . این دعوات
اراده کرده باشد فافهم ثم فافهم .
تا آنکه فرموده شده است که از یوم هذا
که ثمانمایه و عشرین است چون مایه
و ثمانه نیز بگذرد قیام شخص آخر انگاه
شود و هم بدان احصا اقصی محمدی
ثبت باشد که از ۱۸: استکمال الف
است که کلیته ظهور رابع : بدان الف
تواند بود که اختتام ظهور نقط رابع

وشخص

وشخص آخر است ٥ فافهم والسلام تغمیص
ازسایل اللهم لا تحرمنا بما وعدتنا و لا
تکلنا تحت ارضک بهجور بین لنا اللهم
مدت سکوننا تحت ارضنا کما بینت
لنا مدت قروننا فوق ارضنا حال
کوننا حیا اللهم زدنی ایمانا و اضحا
جواب تغمیص ازمبین هر چه قرن کامل
است چون مقرر آمد که در حال حیاة
ا: تواند بود لاغیر الاما شاء ٥ پس مقرر
باید دید که در حال ممات نیز بقای سکون
او در تحت ارض که قبر عبارت از وست
همین ا: است لاغیر الاما شاء ٥ یموت
الرجل علی ما عاش علیه و یحشر علی ما علیه
مات فکما تدین تدان :: فافهم و کن
من الآمنین اما آنچنانکه بعد از ثمانمایه
ظهور شخص آخر بیک ساعة و یکروز و یکهفته

ویکسال تا آنجا که الف سنه کامل است
که بیان کرده آمد سکون این شخص میت
را که صاحب قرن مایه در حال حیات
خویش آمده است امید باید داشت
فافهم ویحشر علی ما عاش علیه :: اما متور
خبان باید دید که قدر سکون او در قبر قدر
عیش اوست در عمر : لا زیاده ولا نقصان
مثل آنکه اگر لقمان را ۳ ا : سال عمر باشد
ونوح در جهان ا : سال عیش کند همانا که
مدت عمر ایشان نیز در قبر تا کلیه ایشان را
حشر شدن هم چندین عمر ایشان کم نخواهد
بود الا ما شاء ه یموت الرجل علی ما عاش
علیه ومع هذا اگر نبات یکساله بصحرا
خشک گردد مدت اماتت او بر مدت
عمر احیاء او بسی زاید تواند بود : الا
ما شاء ه یموت الرجل علی ما عاش علیه

فافهم

فافهم وانظر حالک بعین ظاهرک
کما تنظر موت النبات حال کونها حیا
وموت کونها میتا حال کونها حیا ثم یصیر
حیا هکذا وقد خلقکم اطوارا ه تا آنکه صدر
صفه موت هر قرن را ا : اختیار کرد
بدین دستور اختیار کرده باشد لا غیر
فافهم وکن من السالمین سؤال
آنکه فرموده شد است که لسان اهل جنت
عربی وفارسی دری ::: آن دری که اشارة
فرموده شده است چه قید تواند بود
البیان جواب هر چند عربی است چون
مقرر است که لسان محمد عربی تواند بود
::: لا غیر که بغیر از واحدی دیگر فاتح عربی
نگشته است ونخواهد گشت کما اشار
بنفسه انا من العرب ولیس الاعراب
منی : تا فرمود که هر چه خودم از عربی ام

فافهم

که هیچ اعراب ازان عرب که خود دم نیست
کما اشار قرآناً عربیا غیر ذی عوج ::
فافهم کما فتح لنفسه اب ت ب
الی الاخر ی ه فافهم بعد از ان
اشارهٔ بفارسی دری عجمی کرد که کنایه
است از لسان محمود عجمی که پ چ
ژ گ که هیچ احدی دیگر ان لسان را
فتح نکرده است ونتواند که بکند کما اشاره
هو لنفسه انا افصح من نطق بالضاد ::
فافهم تا خبر محمود عجمی بچنین بیان
واضح داد ونشان او را بر جمله اهل
ازمنه وقرون بنمود وفرمود که او منتخفی باشد
بنقطهٔ ناطق گردد وص را از ض و پ
چ ژ گ را از ب ج ز ک بیان کند
:: وباز از غایهٔ فصاحت که او را بود
نطق محمود عجمی را بدرّی قید گردانید که هرچه

دُرّ است

دُرّ است صورت نقطهٔ مدوره تواند
بود که نفس ه کنایه ازوست وظهور
محمود عجمی اشارت بدوست که آن کلام
فارسی درّی را که عبارت از بیان
پ چ ژ گ است بغیر از وی هیچ
احدی دیگر فتح نکرده است :: وتخواهد
که بکند :: که هرچه مصطلح عرب است
دُرّی واضح وهویدا تواند بود کما اشاره
لنفسه . کوکب . دری . توقد من شجرة
مبارکة . تا فرمود که آن کوکب درّی
که شکل نقطه وصورت ه تواند بود
از شجرهٔ مبارکه افروخته گردد که نفس
محمود عجمی اشارت بدوست ومیان
کلیات خود اوست وصاحب کلام
درّی که نطق نقطوی تواند بود اشاره
بدوست :: تا درین اشارت عربیه

که بغیر موددو شخص محمود را اثبات کرد که یکی
محمد عربی است که خاتم و فاتح ظهورات
عربیه بغیر ازو نیست ؛ ونشاید که بشود
کما اشارت اوتیت جوامع الکلم ؛
ودیگر محمود عجمی است که فاتح و خاتم عجمیات
اوست ؛ که بغیر ازو نتواند که بشود کما
اشارت انا افصح من نطق بالضاد
؛ بود که او تا خاتم جملهٔ اولین وآخرین وبخبر
آمده است ان وی این فاتح جمله
ومیان اولین وآخرین آمده است
پ چ ژ گ فافهم ولا تکن من الکافرین
چون صدر صفه نظر بچنین حالات کرد
واین دو نظر را نظر خود یافت وجملهٔ اولین
وآخرین را راجع بدین دو ناظر و منظور
دید ودید که بغیر ازین دو شخص محمود
که فاتح وخاتم یکدیگر آمده ایم بودی

یا حدی

با حدی دیگر نهادن محال است ودید که
جمله را مرجع این دو یک شخص محمود عرب
وعجم است که آمده است همانا که از سر این
رویه واین کنه وکمال خود فرمود که لسان
اهل جنت عربی ؛ وفارسی دری ؛ که فارسی
دری لسان محمود عجمی تواند بود که نطق نقطوی
است . ومثل در منقوط است کما ترا ؛
که بجمله حال نسبت دری نسبت نقطوی تواند
بود لا فرق بین الدر والنقط . چون او وجه
چنین یافت وجمله هرچه هست وبود ونبود
را صور حرفیه ونقطوی دید ودید که بغیر ازین
هرچه هست ونیست ونابوده است همانا
فرمود که جمله السنه نتواند بود الا فارسی
وعربی ؛ واهل جنت را قید بدین دو لسان
کرد تا دید که هرچه حصول حضور است بحرف
ونقطه تواند بود که کنایه از محمد ؛ ومحمود ؛ است

که بغیر از وشان بودن جنت که نفس او نفس
حرف ونقط واقع است که اگر از جنت
حرف ونقط برداشته آید بل اگر از جمله
السنه حرف ونقط برداشته آید هر چه هست
وبود وبود از جنت ونار والسنه واطوار
نیست ونابود آید همانا که فرموده که تا جمله
اولین وآخرین آنچنانکه ازین دو شخص ظاهر
گشته اند بدین دو شخص راجع آیند وبمرجع
خویش که بنفس عرب وعجم است حاضر گردند
• واز ان حضور محمود آیند • وجمله بنقطویته
نفس خویش مثل کوکب دری مجموع مدور
آیند ٥ تا جمله اهل جنت که ۴ نقطه است
بنفس خویش آمده باشند ⁝ فافهم وتامل
الدر نقط والنقط مبین المبین محمود وهو
من لا تبلغ الا وهام کنه حده لا اله الا ٥
الیه المصیر سؤال اذا جاء نصر الله والفتح

ورایت الناس یدخلون فی دین الله
افواجا ⁝ آنکه فرموده شده است که چون
فتح ونصر الله بیاید تو فرقه فرقه مردم را
به بینی که در دین الله داخل گردند کیفیت
این دخول چگونه تواند بود آن جواب
هر چه نصر الله وفتح الله است شک نیست
که ظهور مفاتیح غیوب تواند بود که یوم الدین
اشارت بظهور اوست زیرا که هر چه نصر الله
وفتح الله است عبارت از ظهور آن ۴
نقطه نفس اوست که مالک دین ویوم الدین
که جمله از و متدین آمده اند ⁝ بل او بجمله
دیان آمده است ⁝ اشارت بظهور آن
۴ نقطه ال ل ٥ تواند بود که بغیر از و هر چه
هست وبود وبود نیست نابود تواند
بود بل نفس نیست ونابود بود نفس او
٥ تواند آمد که عبارت از قهار ومحصی طیار

اوست که محمود بکل فعال و مخلوق محمد کرار
جنان نفس او آمده است که جمله نیست
و نابود بود کلیته او آمده اند ٥ پس هرگاه
که ظهور جنین که نصر و فتح الله و ظهور دین
او عبارت از جمله صغیر و کبیر را احصا کردن
است بجنین یوم آمده باشد و تو تبوی تو
نفس آن محمد واحد را جنان دیده باشد
که غیر خود را نیافته باشد که ناطق لمن الملک
الیوم و مالک یوم الدین خود را بنوعی یافته
باشد که غیر خود را نیافته باشد تا جواب
خود گوید همانا که نصر و فتح ان ۴ نقطه
ال ل ٥ باشد که بنفس واحد خویش خود
بخود بازگشته باشد که عبارت از آن
نصر و فتح او کلیته ظهور او تواند بود
بکلیته نفس لاغیر خود که از و جمله نیست
و نابود بود نفس او آمده است ؛ فافهم

که بغیر

کر ظهور است و ثنا [illegible] و باد و [illegible] است که مطلقیه نفس لا غیر خود

که بغیر از و نیامده است ؛ و تامل تا آنکه تو امروز
فوج فوج مردم بینی که در دین او که ۴ نقطه
نفس اوست ال ل ٥ ؛ که محمد طیار اشارت
بدوست ؛ از ازل ازال تا امروز که یوم الدین
است و ظهور واحد امین است ؛ ؛
جنان باشد که داخل آیند جمله هر که باطل
آمدند و جمله هر که بنهی آمدند امر آمدند و جمله
هر که کفر آمدند و دین آمدند ؛ اکنون که می بینی
آن خلاف نمی بینی که جمله را دین آمده می بینی
و از آن دین بنفس خویش و بیان آمده می بینی
حتی که فرعون و موسی را و نمرود و ابراهیم را
و ابوجهل و محمد را جمله را یک محمد طیار عیار
لاغیر مکرر کرار بنفس واحد خویش خود با خود بخود
واحد لاغیر آمده می بینی که از محمد طیار بتکرار
آمده باشد که ترا ال ل ٥ ؛ پس هرگاه که تو
تا اکنون اکنون بمحمد و ابوجهل را و منصور

و هر که نهی آمدند و جمله هر که [illegible] و نفس [illegible]

وقابل او را هر یکرا شخص دیگر یافته باشی
که اکنون هر دور را بل هر صور را بل جمله کل
وکلیات را یک جهار نقطه واحد محتد الی
یابی که آب وخاک وباد وآتش خود اوست [margin: که صور جمله اولی واخری خود اوست]
آن محتد مذکور را خود می یابی که آب وخاک
وباد وآتش جمله محتد وجمله کل وکلیات
نفس تویی تو آمده اند که بغیر از تو نیامده اند
که آمدن غیر تو که آب وخاک وباد وآتش
لامحال ولا ممکن تواند بود • آن توی ترا
نفس دین یابی که ظهور کلیته ال ل ه
خود اوست پس مالک یوم الدین نفس
یوم ودین تو آمده باشی که جمله اولین
وآخرین را آنجنانکه از تو آمده می بینی
باز بتو آمده می بینی حتی می بینی که جوق جوق
وفوج فوج بتو که دین امروز آنکه تو می بینی
که ور می آیند یعنی این فوق وفوجه راکه

تااکنون

تااکنون غیر خود می یافتی اکنون که ظهور فتح
الله وبروز نصر الله است جمله را فرد فرد
وواحد واحد تو می یابی بتوی تو واحد
آمده :: تاکویی الا کل شیئ هلاک عن وجهه
وباقی بوجهی • انی انا الله لا اله الا انا صمد
بواحدیته • فرید بقیومیته • وواحد بوحدانیته
قدیم مع سلامته ملک • عظیم مع امراء
سلطانه • ان الذین بیده ملکوت کل
شیئ والیه ترجعون • فافهم • ولاتکن من
الممترین الخسارت من الجهل والجهل افته
والامانته من الوحدة والوحدة سلامته
ولاتکن من الخاسرین سؤال آن چرا است
که شخص آخر را از برای بکل فعال محمود آمدن
جمله سفاهته سفهارا : وجمله شقاوت اشقیارا
• وجمله قذف ولعن وشناعت وخشت
را : وجمله طعن وتزویر وخرافات ونکرت

وادبار واثتقال را: وجمله هرچه از شفیع و
شنیع تر وبدیع تر باشد: جمله را بخود
واجب نفس خود باید دید ویافت ودونست
بل جمله بخودی خود نفس خودی خود را
بنوعی یافت که جمله مذکور وهرچه بدان
نهج است نفس واحد او آمده باشد
که غیر اویی او نیامده باشد این برای
چیست البیان جواب لاتبلغ الاوهام
کنه حده ه فافهم برای آنکه هر چه شخص اعراضست
را او اصل آمده است واز آن اصل
آمده است ه که نقطه آمده است ه که داری
راستی اشارت بدوست ه که مبانی
کل وکلیات ۲۸ خود اوست که جمله
حرف ل وکلمه ل وکلام ا ظهور نفس
اوست ه واوست که خود بواحدیت
نفس خویش که حرف ل وکلمه ل وکلام ا است

[illegible] نفس خودی او مذکور [illegible] ظاهر باشد

ظاهر

ظاهر است ه فافهم پس هرگاه که مقرر شد که
نفس حروف ا: وکلمه الف: وکلام
الف لام فی: او آمده است: وچاره نیست
که او آمده است بل روز روشن است
که جمله او آمده است: همانا که آن تلالای
قلندر بنفس او بلالای دنیه تواند که بیاید
زیرا که چون ب ت وب ث وب پ
وپ ث بنفس او ظاهر توانند که بشوند
وحکما بدو توانند که خود را ظاهر کنند
همانا که هر دو چون نفس او آمده اند او را
از نفس خود گریز نتوانند بود که با غیر خود
که نیست ونبوده است ونتوانند که باشند
پناه برد لا اله الا ه ولا ه الا النقطه فافهم
وهرگاه که ق وف وذ وع غ ون ی
وغیرهم هرچه بدان بنفس او ظاهر آمده باشد
باشد: وخود بخود نفس خودی خود آمده باشده

[illegible] او الف کلام [illegible]

همانا که آن قذف ٭ ولعن ٭ ولعب ٭
ولغوی ٭ ولهوی ٭ وعی ٭ وغاین ٭ وغیرهم
جمله که نفس او آمده اند او آمده باشد
:: پس چگونه تواند که او از خود محروم
وممنوع بتواند آمد وچون شاید که او
آنچنانکه خود واقع است بخود نیاید :
وبکلی خودی خود را بخود ننماید که نفس
۳ و ۴ و ۸ و ۱۲ و لا و ۲۴ و ۲۸
و ۳۲ و عل و طط و ا: وا: او آمده است
:: که جز او نیامده است ٭ بل جمله مذکور
ادنی ترین جزو اوست که آمده است
بل آن شخص آخر که تا اکنون میان آب
وگل بود که اکنون نفس آب وخاک وباد
وآتش آمده است او آمده است ؛ و
چنان آمده است که بغیر از و نیامده است
٭ ونمی آید ونخواهد که بیاید ٭ بل ظهور کلیته

خود چنان آمده است که ایشان جمله ذرات
وجه او پیش نیامده اند : : بل آمدن
ونیامدن ایشان اکنون که ظهور اوبی
اوست مساوی آمده است ٭ وهو غنی
٭ عن العالمین ؛ بنفسه ٭ ومحیط عن العالمین
بجده : : وهو المحمود فی کل فعاله ٭ پس چون
دیده آمد که غیر او که واحد ؛ است نیامد
همانا که آن لغته تو نفس او لعبت بیاید
٭ وآن لعبت شخص محمود بیاید ٭ که مجتهد طیار
است ؛ وآن سفاهة تو شفاهة محمود
بیاید ٭ که کنایه از لب تست وآن نجس
ونجس تو نجس محمود بیاید که ظهور
طبع مصور اوست :: وآن نکبت تو
بکتب محمود بیاید ٭ که بیان ٭ کلیات و
فتح جمله غیبیات را حوالت بدوست ٭ واحد
وان قبح تو فتح محمود بیاید ٭ که اشارت

بنفس کتاب اوست ⁝ وآن جمله دم تو
دم محمود بباید که میان کلیات کتابه ازو
⁝ تا مقرر آید که آن تشخص آخر که نقطه
است بکل فعال محمود چون تواند که بباید
٥ وبکل فعال محمود آمدن سزای نفس
او چگونه تواند که بشود ٥ واگر این احصا
بنفس تو صعب بباید که تو آب را حیاة
• وباد را محیی • وآتش را نور • وخاک را
حضور • یافته باشی که جمله محمود آمده اند
وتو خود آمده باشی وجمله قذف ولعن او
وفحش وغیرهم آنچه ازین قبیل تو دانی
جمله تو آمده باشند که آب وخاک
وباد وآتش همانا که جمله تو محمود آمده
باشند که آب وخاک وباد وآتش
⁝ پس بکل فعال محمود تو آمده باشی
جمله ناسزا ⁝ سزای نفس محمود آمده باشد ⁝

کبغ

که بغیر ازو آمدن احدی • لاممکن است
⁝ وتا کلیات حرف وکلمه وکلام آمده
باشد ⁝ که تنفس محتد واحد لاغیر آمده باشد •
پس چون تواند شد که کل بنفس او محمود
نیاید ٥ واو بنفس کلیه خویش نیاید که نقطه
کرار است وهر گاه که او بنفس واحد ⁝
آمده باشد که محتد ⁝ طیار ⁝ است و
طالع نفس او محمود آمده باشد ⁝ پس حصر
تدبیر تا احدی بغیر ازو تواند آمد • اینست
ظهور او بکلیته بنفس محمود خویش اینست
کلیته نفس محمود بفاعلیت نفس او • لا اله
الا هو الیه المصیر • النقطه محمود • والمحمود واحد
⁝ والواحد محتد ⁝ والمحتد محمود ⁝
لا غیر غیره ٥ ولا ظهور شیٔ الا بظهور نفسه ٥
ولا ظهور لنفسه الا نفسه • سبحانه عما یصفون
ان الله یامرکم ان تودوا الامانات الی اهلها ⁝

وجمله نقطه گرار آمده باشد که آن نقطه گرار واحد آمده باشد •

ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون :: سوال
آن ۳ نقطه محمد که تراست که ان ۳ نقطه
محمد راست ومع هذا امانه می بینم که ان
۳ نقطه که محمد راست کجاست وکی محمد
بدان ۳ نقطه ناطق گشته است وکجاست
که جز آن ۳ نقطه محمد داده است تا اطباع
او از وان ۳ نقطه را اظهار کرده اند
بیان این ظهور چگونه تواند بود البیان
جواب والشفع والوتر : الوتر سنتی
فمن ترک سنتی فلیس منی :: هرچه اوست
او را نمونه ان ۳ نقطه که بنفس ن ی
حق او آمده است بدل ان حروف
مقطعه بوده است که مثل نقطه از قید
عقده وعقال مطلق آمده اند چون او
مخبر بود که مبین بنود و فصیح بود که ناطق
بنود وحرف بود که نقطه بنود همانا که ناطق

بنقط گشتن حق او نیامده بود اما بدل نقطه
او را مقطعات آمده بود تا الم. الم. الم.
الم. الم. الم. طسم. طسم. :: طه. طس. یس
حم. حم. حم. حم. حم. حم. حم. :: ص
ق. ن. :: المص. الر. :: کهیعص.
حم: عسق :: الر. الر. الر. الر. :
که جمله با حصا ء قاطع که بمقاطعه احصا
کرده آید ۲۸ تواند بود که چون مثل نفس
محمد ۳ از برای نفس محمد ۳ احصا کرده اید
جمله همان یک عقد مثلث محمدی آید که
م ح د اشارت بدوست و نفس
ن ه ی خود اوست فافهم تا مقرر دیده
آید که او را بدل آن ۳ نقطه محمودیه :
چند عقد مثلث تکرار آمده است : واو
بچندین عقد مثلث مثل نفس محمود نفس
گذارگشته : وکن من السالمین : تابار

دیگر جمله تکرارات را که قلم زنی وجمله حرف
ونقطه را بلا تکرار احصا کنی ۱۵۰ حروف
ونقطه بلا تکرار بیابی که بجمله وجود همان
عقد مثلث مکرر محمد باشد که بدل آن
۳ نقطه محموده محمودیه منعقد نفس مثلث
؛ که او مقطوع مثلث آمده باشد ؛
ومثل نفس او بمیزان مثلث که مطلع
نفس او آن میزان مثلث تواند بود
نیز آمده تا مقرر گردد که آن ۳ نقطه مذکور
مثلث او مر نفس او را بنفس او انچنانکه
طالع آمده است او نیز بطالع نفس
خویش ظاهر آمده است وجمله مقطعات
را بتکرار مطالع نفس مثلث خود ساخته
؛ حتی فرمود که مقصود جمله قرآن در مقطعات
مقطوعه تواند بود ؛ که مقصود از جمله صور
قرآن آن حروف مقطوعه لا غیر است ؛

جون دید که مقصود از کلمه وکلام وکلمات
حروفست وحروف نفس خودی خود واقع
است ؛ وفرقان کلام ؛ کلمه . وکلمات
؛ واقع است ؛ همانا که فرمود که مقصود
از فرقان که کلمه وکلام وکلماتست حروف
مقطعه است ؛ که بروج مطالع خودند بل
نفس خودی خودند ؛ که حرف ؛ اشارت
بدوست ؛ تا مقرر دیده آید که صدور صفر را
ظهور آن ۳ نقطه مثلثه چگونه در بیان
آمده است ؛ واو بچه کنایه مرموز این
نقاط مثلث را به بیاض که میزان خود ط
او را یافته است تا باول وآخر ووسط
بدان ۳ طالع آمده است ؛ آورده است
؛ تا چه حد پوشیده این نقاط را فرد فرد
وقطعه قطعه بسطور ونقوش برسم بدیع
بخود نموده ؛ که تا اکنون بجز آنکه امتحان او

از کنایهٔ او مغلط خورده اند و هیچ راه بدان
حروف نبرده دیگر هیچ محظوظ از کنایهٔ :
او نگشته اند :. و نفس خود را از وی بسباط
نور استراحت نداده :. فافهم ولا تکن من
الخاسرین : اینک بیان ۳ نقط محمدی :
به بیاض محمدی : ولا تکن من الهالکین :
السلام السلام سؤال تا او درین مقطعات
مذکور خود چند فرض مقطوع را متقاطع کرده
باشد البیان جواب تا او درین مقطعات
مقطوعهٔ نقطوی فوقانی خود باحصای مکرر
۵ حرف و نقط خود را و ۲۸ حرف فقط
خود را و ۷۲ ملفوظ خود را تکرار خود متقاطع
کرده باشد : و جمله را لعقد مثلث بسته
:. و در احصاء بلا تکرار از ۴۱۰ سنهٔ کاملهٔ
خود را که بوجهی سبع المثانی محمد آن تواند
و ط جنت مباح خود را و ۷ آیهٔ فاتحه خود را

که بوجهی

که بوجهی دیگر سبع المثانی این تواند بود و
۷ حرف و نقط اصلیهٔ خود را که بوجهی
تحقیق سبع المثانی او این تواند بود :
و ظهور شفع و وتر خود را که جمله عقد مثلث
او این تواند بود : باحصاء بلا تکرار مقطوعه
متقاطع کرده باشد : و آن نیز جمله لعقد
مثلث کرده :. بل اگر آن مقطعات
مقطوعهٔ او را باحصاء اربعه که مع تکرار :
و بلا تکرار و مع تکرار حرف : و بلا تکرار
نقط و مع تکرار نقط :. و بلا تکرار حرف
معا احصا کرده آید : اگر مقرر جمله مفروضات
و مسنونات و نهیات و واجبات
و محظورات و مباحات او را که جمله اوامر
و نواهی او که در جنت و نار مشروع
آمده است جمله را در مقطعات او که
کلیهٔ ظهور او و کلیهٔ شرع او کنایه از آن

مقطعات مذکور است • که نقاط مثلث او
اشارت بدوست • یافته آید • تا ترا عیان
بعین بصر مبین گردد که آنچنانکه او خود فی موقف
اسرار جمله قرآن واسرار جمله علوم ومقالات
او در آن مقطعاة اوست که بنفس او بی او
اشارت بدوست • سبحانه عما یصفون
• سؤال انکه شرط رفته است که جمله را
بیک عرصه جمع باید آمد • وجمله را بدانجا
حشر ونشر باید شد • وجمله را بیک محضر حاضر
آمد • وجمله را فرد فرد بدان عرصه ظاهر شد
• وجمله بلاریب ولاغیب با عیب وهنر
خود خود بنزدیک • شخص راجع شد
وبدان مجمع جمع گشت • حتی که جمله هر
وعده که صدر صفه کرد جمله بدان روز
کرد وازان روز نگذرانند ونفرمود که بعد
ازان روز چیزی دیگر خواهد شد • وروز

دیگر خواهد آمد • بل لعنت شیطان را نیز وعده
تا بدان روز داد وان علیک لعنتی الی یوم
الدین والی یوم یبعثون • والی یوم الوقت
المعلوم • وفرمود که البته شما را حشر ونشر بدان
روز چنان خواهد شد که دیگر هرگز هیچ روز دیگر
بر شما نخواهد آمد • بل شما را بعضی بجنت وبعضی
بنار مخلد ومابد نخواهند آمد • که هرگز شما را
دیگر بدر آمدن نباشد • بل آنچه موت است
میان جنت ونار قربان کرده آید تا جمله را
خلود جنت ونار یقین گردد وجمله اهل
آن دیار موت موهوم خود را یقین قربان
خود بیابند تا یقین گردد که هرگز این فرقه را
دیگر امید بدر آمدن وامید دیگر باره بعرصات
آمدن وحساب وکتاب نمودن وموت
وسکرات چشیدن نیست ونمی شود
ونخواهد شد • الا ما شاء الله • این جمله چه وعده

موصل وجه وعده معلوم تواند بود البیان

جواب فکیف اذا جمعناکم الیوم لاریب
فیه و وفیت کل نفس بما کسبت : وبما
کتسبت : : وهر چه لسان محمد املا کرده است
و در حق یوم آخر و ظهور صاحب یوم آخر
نموده است ، بغیر ازان نتواند بود که جمله
اولین و آخرین را بکلیته نفس خویش فرد فرد
بیک جا جمع باید شد و تا حدی جمع باید
شد که جمله یک نفس واحد آیند و بدان
واحدیة آخر آیند و تا حدی آخر آیند که جمله را
نفس جمله نفس جمله خان نموده آید که دیگر
حشر که ظهور است ، و نشر که انگیزش است
، و حساب که یافت کلیته هر یک است
، وکتاب که بیان کمال و نقصان هر یک است ،
، وقیامت که یافت مراتب هر یک است
، و فرد آمدن که کل آمدن هر یک است ::
: و یوم لا ریب فیه که ظاهر کلیه خود را یافتن هر یک است ::

ویوم

ویوم آخر که دیگر بدست دیگری هرگز گرفتار نشدن
هر یک است ، ولا بیع ولا شرا آمدن که بدیگر
عمل و ریاضت و تک و دو احتیاج نبودن
هر یک است ، وجمع آمدن که با وجود غنا
و تفرید جمله را بنفس جمله واحد لا غیر آمدن
هر یک است : : وموت را قربان کردن
که بتعاین دیگر باره موت نیافتن هر یک است
، وبجنت و نار مخلد لا زوال آمدن که
دیگر باره شخص مهدی و شخص شفیع نیامدن
هر یک است ، وشیطان را وعده تمام
شدن که دیگر بار بقید امر و نهی و خوف
و وهم و غیب فردا نماندن هر یک است
، وزلزله شدن و آسمان بزمین آمیخته شدن
وجمله خلق را از یکدیگر گریز شدن و مادر
بفرزند نپرداختن و خویش بخویش ناپروا
شدن و جمله مست و سکران آمدن و هر چه

بدین مثال خبر داده شدن است که این جمله
واحد لاغیر را که شخص آخر است مع واحدیه
نفس خویش بواحدیه باز آمدن اوست
که جمله اند محض نیست ونابود ولا جود
آیند. واز کلیته او آیند. که بنفس واحد او
لاغیر آیند. وبروز دوزخ که دران یوم
آخر وعده است که آن بروز اوازبرای
طاغی وغاوی تواند بود که عهدنامهٔ ازل
وابد خودی خودرا خسران ونقصان خود
بدان صاحب یوم آخر تسلیم ناکردن
هریک است. وآن دوقدم قدیم بر پشت خود
دوزخ نهادن حق که ظهور شخص آخر وشفاعهٔ
شخص وسط باختتام آمدن بر هر شخصی
است. که دوزخی را از جنت ناامید شدن
وجنتی را از دوزخ ناامید آمدن این شفاعه
وظهور بپایان آمدن دوشخص بر هریکی است.

وهرچه صدر صفو در آخر گفته باشد وخبر داده
باشد وآمدن آن روز بی شک وشرک
وگمان مبالغه کرده باشد که جمله مثل منهاج
مذکور کنایتی تواند بود که جمله اولین وآخرین
را بوقت معلوم ویوم الدین ویوم بعث
چنان قید کرد که یک ساعت بعد ازان
یوم آخر مهلتی دیگر ندادحتی مهلت را که
بهلاک مضبوط است آن هلاک را
نیز چنان خبر داد که بعد از یوم آخر بودن
نیست بل آسمان وزمین را نیز بودن
فرمود که نیست. تا فرمود که آن یوم آخر
ساعت خواهد بود یعنی بعد ازان ظهور
یوم ولیل وسال وماه را ظهور شدن نیست
که جمله مبالغه است که کرده است که البته
ثم البته که بعد ازان ظهور دیگر ظهور بودن
نیست. وبعد ازان شخص آخر دیگر شخص آخر

آمدن نیست. وبعد از ان امید دیگر امید
ماندن نیست. وبعد از ان مرصاد
دیگر راصد و حافظ و حامی و دیگر حبیب
و شفیع و سایل و مسئول آمدن نیست.
که در جمله همان فرمود که دیگر باره ظهوری دیگری
تا شما بدو پناه کنند. یا امید بندند. یا متوجه
گردند. یا از و وعدهٔ فردا یا امروز یکساعة
یا یک لمحه یا یک لحظه طلب دارند نیست.
و نخواهد بود. که هرچه هست و بود و بود از اولیات
و ابدیات بدین شخص آخر ختم خواهد بود
که محمود بکل فعال الله. و الله بکل فعال محمود
بدان یوم آخر خواهد آمد. تا فرمود و مکرر
فرمود بل هر لحظه و هر ساعة فرمود و یبعثنی
مقامًا محمودا ::: و از برای آن تکرار این کلمه را
فرمود تا از آمدن جمله باخبر آیند. عسی ان
یبعثک ربک مقامًا محمودا :: تا فرمود

کمرا

که مرا جمله اعمال من که نافله عبارت از ان
عمل خارجیه تواند بود برای آنست که من
بمقام محمود که صاحب روز لاریب است
و شخص آخر موعود است برسم که تا این نمایت
نیز که نام او را بدین دنیه بگفت و مبالغه
بکرد بل فرمود که اکنون من نبی بودم آدم
میان آب و گل است. که بعد از من
جمله را او آخر است. و نفس جمله بدو
راجع است. تا بکره باید دید که چندین
جا تکرار از برای مبالغه این خبر را اظهار
کرده. اما جواب سوال تو هر گاه که محمود
که در عهد نبوت رسول عربی میان آب
و گل بود که رسول را از برای علم پ ج
ژک که خاصهٔ محمود نجمی است بمقام او
تا بدان لسان اهل جنت آید و از مکر ع
نقطهٔ جنت که نفس محمود است خلاص شود

بمقام او بعث باید شد ظاهر کردد اول نظر
بدان یک نقطهٔ ب باید فکند که آن نقطه را
نفس بت یابد و آن نفس ب را ۴
نقط خودی خود یابد. و آن ۴ نقط را واحد
: : یابد و آن و اح د : : را آب و خاک
و باد و آتش یابد : و آن محمد مذکور را نفس
خودی خود یابد. که بغیر خود که محمد مذکور است
نیابد. بل نداء لمن الملک را که بمعنی من غیری
است چندین مدت در دهد که هیچ مجیب
آن ندا را نیابد تا باز خود که محمود محمدی است
طلب غیر خود را آغاز کند و از غایت غیرت
که او راست. بجمله جهد و جد که او راست
با وجود انکه دانسته باشد که غیر خود که محمد
آمده ام بودن لاممکن است : که لاشریک
آمده ام ٥ و جمله اولین و آخرین را بدان
یک حشر که نقطهٔ ب است که نفس خودی خود است

که محمد واحد است جمع کند ٥ و هر چه سماویات
. و انجم. و هوا. و کوکبست : : و هر چه ار
ضیات. و انسان. و حیوان. و نبات.
و جماد است : : و هر چه نوریات. و حور.
و غلمان. و ولدان. و لباس. و قصور.
و ایوان. و شراب. و کباب. و نعمات
است : : و هر چه ناریات. و جحیم. و
زقوم. و سربال. و قطران. و دیدان. و
نقمانست : و هر چه در حجر است که این هر دو
را نیز بعرصات حاضر شدن خواهد بود : و هر چه
حرف. و صوت. و کلمه. و کلام. و کلمات
است : و هر چه دد. و دیو. و بهیمه. و وحوش.
و طیور است : : و هر چه نفس علویات
و ما فی العلویات است. و هر چه سفلیات
و ما فی السفلیات است : و هر چه تحت ثری
م و فوق ثری د است و هر چه هست و بود

وبوده است وخواهد بود جمله را بدان
یک عرصهٔ نفس خودی خود که محتد واحد است
که نقطه ب اشارت بدوست و نفس
پ ج ث ک کنایه ازوست جمع کند
ه وتجلیتی جمع کند که جمله ازان یک نقطهٔ
مدور واحد که نفس خودی خود است ه جامع
آیند که فاصل نیایند وراجع آیند که خارج
نیایند و حاضر آیند که غایب نیایند وازجمله
که نفس خودی خود است و نفس جمله که
نفس خودی خود است ازبرای نفس جمله
که نفس خودی خود است این سوال
مالا یجیب را بخودی خود بخود از خود بپرسد
که غیر خود ندارد که بپرسد و تکرار از غیرت
خودی خود ه طلب غیر خود را بدان محتشر
که عرصهٔ نقطهٔ مدوره است آغاز کند تا آخر
بعد ازانکه جمله را بدان عرصهٔ مدورهٔ خودی خود

ه عود کند وحساب کند واحصا کند وفرد فرد
ونقطه نقطه تفصیل کند وخود با خود که غیر او
نیست جمله را بدان عرصهٔ خودی خود که نقطه
ب است هرچه مشروط باول وآخر
وظاهر وباطن بود آخر کند وازان آخر کند
که غیر خود را که محتد واحد واقع است
بیابد ونیابد تا گوید هو الله الواحد القهار
وازانکه غیر خود نیابد خود بخود آخر کند
که محتد واحد است ه تا هر که بعد ازین
بروز ساعة او که یوم دین ووقت معلوم
وبروز واحد وطی سموات وارض
است آنچنانکه نفس او آمده اند نفس
او آیند وخود را او یابند که لا غیر یابند همانا
که از غیرة او ناامید آیند ومخلد بدو آیند
وهر که بمجمع چنین جمع ومحضر چنین حاضر
ومحشر چنین ظاهر در نیافت که واحد نه

خودی خود را درنیافت ⁝ ومحمود لم‌یزل
ولایزال نیامد همانا که بغیرهٔ خودی خود
که نیست ونخواهد بود نیست ونابود ومخلد
ماند: تا نه هست آمد که لاغیر آمد ٥ ونه نیست
آمد که لاظهور آمد: بل بعذاب ابد الاباد
بنفس نامحمود مخلد آمد: که از نفس محمود
بعکس فرقهٔ اول ناامید ماند: بل بنفس
محمود بنفس خودی خود بدین دو ظهور واحدیة
خود ازل الازال وابد الاباد دایر آمد ٥
وبدین یک دایرهٔ خودی خود که طرفی تحت
: وطرفی فوق است: مخلد ومابد ومطبوع
لایزال آمد ٥ وخود را بدان ظهور لایزال
بخودی خود که بنوعی ظاهر آمده است
که در آخر او غیر او نتواند که بیاید محال است بل
ومحال نیست که غیر او بیاید خود را آخر کرده ٥
تا حدی که از موت وحیات که ناچیز شدن

وناچیز

وناچیز آمدن است منزه آمد ٥ وبدان تنزیه
بخودی خود که غیر او لابوده است واحد لایزال
آمد ٥ بل از برای غیرهٔ خود بدان اشارت
لمن الملک خودی خود که مطلوب او در میان
آن اشارت همین است که غیر بیاید وغیور تر
از و بیاید وبگوید که تو محمود را که محتد واحد
که آب وخاک وباد وآتش آمده من غیر
آمده ام که نامحمود آمده ام وغیر از تو ام
که محمود محتد مجسم آمده ٥ وآنجنان مجمه آمده
که غیر نیست که ترا متصرف ومغیر گرداند:
که آمده ام واین هرگز نخواهد شد که غیر او
بیاید تا او را ندای لمن الملک آخر آید و
چون نیاید او بدان ندا ازلی وابدی بماند
که غیر او نماند انت الذی لا اله الا انت ٥
تا هر گاه که این جمله علویات که سموات
وما فی السموات است وجمله سفلیات که ارضیات

و مافیهما است و بینهما که هوا و ما فیه است
جمله بعرصه یک نقطه مدوره ب که بنفس
شخص آخر است جمع آیند و جمله محشور
و منشور بدان عرصه که بنفس اوبی او بند
مجموع کردند. و جمله آب و خاک و باد و آتش
آیند که بنفس محمود آمده باشند. همانا که
بعد ازین ظهور کواکب و نجوم نباشد که
آب و خاک و باد و آتش باشد بل سموات
وارض و ما فیهما و ما بینهما و جنت و نار و
ما فیهما و بینهما و موت و حیات و ما فیهما
و ما بینهما و فوق و تحت و ما فیهما و ما بینهما
و اسفل و اعلی و ما فیهما و ما بینهما و هر چه
لسان محمد املا کرده است و هر چه هست
و بود و بوده است هیچ یک نباشد که هر چه
هست آب و خاک و باد و آتش باشد
که بنفس محمود باشد که شخص آخر موعود باشد.

که بخودی

که بخودی خود که واحد است آخر کرده باشد.
و بیقی وجهه و تقوموا الله مثنی و فرادا: و برزوا لله
الواحد القهار. لمن الملک الیوم. الا ان یوم
لا ریب فیها و یوم الآخر لا لیل فی عقبیه
و شخص آخر. لا شریک له. و برزوا لله واحد
لا غیوب له. و شمس طالع لا غروب
لها. و نور ساطع لا ظلمة بعده. و واحد قدیم
لا زوال لحکمه. و محمود کلی لا نظیر لنفسه.
و هو محمود فی کل فعاله. و الیه یرجع الامر کله
لا اله الا ه الیه المصیر تا هر که شک دارد
و خواهد که شریک نا محمود و مدعی نا مضبوط
اید بغیر ازو باظهار آید یا بغیر ازو بنماید
یا بیاید و خبر دهد یا با فسانه بگوید تا این
شخص محمود که جمله خود آمده است. و واحد
آمده. و بنفس واحد خودی خود آخر کرده
مجهول و مخمول آید. و از ظهور خود که لاشریک

ولاند. ولاضد. ولاکفو. ولاشبیه.
آمده است :: ازآمدن خود نداى
لمن الملک خود شرمسار گردد. وعذاب
ابد الاباد جمله را ازو سترا گردد. تا ایمان
بدان غیر خود که شریک وناممحمود است
بدید. وگرنه آخر آمد که لاغیر آمد. وواحد
آمد. که آخر آمد وجمله موعودات محمدى
آخر بوجوب آمد که محمد بمقام محمود که موعود
بود قایم آمد. فارجعوا الیه وقاموا به
والله لایهدى القوم الکافرین: سؤال
چون نموده آمد که هرچه هست ونیست
سنى وشیعى است واربعى واثنا عشرى
است که عربى وعجمى اشارت بدوست
که اگر این دو نظر لانظیر وقرین لاوزیر
وعکس بى تغیر که سنى وشیعى وعرب
وعجم اند از دیدهٔ تو رفع شوند از نار ونور

وفوق وتحت وروز وشب :: وغیرهم
هرچه هست ونیست وهرچه بود ونابود است
نابود آید: ولى این دو شخص بود عالم
ومافى العالم لابود ولاممکن آید: تا نموده
آمد که جمله را تا اهل بهشت کردند این دو
زبان بى غش صاف صمیم که لسان
عرب وعجم است باید دانست :: و
تعلیم گرفت آنچه لسان خاصهٔ این دو
شخص عرب وعجم است کدام است
البیان تا هر که جنانى آید کلام ایشان
را تعلیم گیرد ولسان این دو مذکور را در
یابد یکره نمونهٔ نبهاى نا شنوده آید جواب
هرچه کلام ایشان است ویافت کلام
ایشان است آنست که هرچه عرب است
گوید روزهٔ شوال کفارت یکساله عبادة
است. والله را بآسمان دنیا نزول است.

وشب برات نامهای مردم از نوک بدیوان
می برد • وروز ساعة روز جمعه می آید •
وآن جمعه آدینه • می آید • ودین پیره زنان
نگاه دارید • وشمارا بیک جا جمع شدن
خواهد بود • ویکباره صلوة که برسول دهند
چندین حور وقصور دریابند • وروز
پنجشنبه ودوشنبه طاعت شما بمن
رجوع میشود • وهرچه منم بجماع کردن ازجمله
خلق قوی تر آمده ام واز رحم مادر رست
• آمده ام که عکس نیامده ام • وختنه کرده
آمده ام • وهمان دم که آمدم روی بکعبه
آوردم • ویک حسنه را بشما ده جزا می آید
• وبنده را با خدا هفتاد هزار حجاب است
• ومثقال ذرة را هفتاد جای حساب
است • والله بعرش مستوی است
وکاهی کوید چکونکی او مجهول است • وکوید

من

من پیش وپس چیزی را می بینم • وحله آدم
راشصت وچهار هزار فرشته آورد آدم
کندم خورد تا آوازه اهبطوا شنود • وصغیره
وکبیره را حسابست • واستخوان طعام
جنی است • وآن جنی برادر تست • وشما
با ملایک اند • ودو فرشته ملازم شما است
والله شما بصراط المستقیم است • ومن بعد
از هشتصد از خاک بر می آیم • ومن
در معراج بدو کمان بالله نزدیک شدم
وباری دیگر نزدیکتر شدم • واو دست
خود بکتف من نهاد • ومرا گفت که نزدیک
آی • تا من جمله طاعات وعبادات
ازبرای بندگان ازو آوردم • علی هذا
القیاس هرچه ازین قبیل باشد مثل زکوة
ذهب که بیست دینار را نصف دینار
گفت • واز غله از ده یکی گفت • واز غنایم

از پنج یکی که حق منست وازسیم دو بیست
درم را پنج درم گفت. علی هذا القیاس
هرچه او از یکی تا هزار تا هزار هزار بحساب
نهاده است مثل انکه فرمود نماز جمعه را
چهل شخص سکان و دو خطبه خطیب می
باید. و باید که امام ایشان اختیار جمله
باشد. و بهجرت نزدیکتر باشد. و بیرون
ازان چهل نفس باشد. و عادل باشد.
تا این جمله را و هرچه ازین نوع کلام باشد.
جمله لسان عرب سنی باشد که کلام او
تواند بود که فهم بیان زبان مکر او خود
بکند و فرمود که منی غریب رفتم و یتیم آمدم
. تا همین فرمود که هیچ احدی را بوقت
من رسیدن و مرادانستن که مراد انستن
زبان مرادانستن است نیست تا مقرر
کردد که لسان عرب سنی تا چه غایت

مشکل

مشکل است واکر شک دارند اینک بعجمی نموده
آمد آخر فتح این زبان باید کرده آید. تا جمله
را که از شک و شرک خود خلاص آید که
هرکه بلسان مبارک مخصوصه او مدعی
آید تا کوید که من لسان او را میدانم باید
که فتح کند و این معما را که جمله السنهٔ او
چنین تواند بود بل همین تواند بود آخر باید
که فتح کند. تا دعوی مدعی آخر به پایان آید
اجیبوا بما قلنا لکم. وتعاونوا بالبر والتقوی
. ولا تعاونوا علی الاثم والعدوان. ان الله
مع الصابرین فافهم وافتح لنفسک بما
ترید:: و هرچه لسان عجمی است خود واضح
ولایح باید خواند تا انصاف از نفس
خویش بنفس خویش بدهند واین دو لسان
که اهل جنت راست دانند یا ندانند.
آخر انصاف بدهند که سنی ایم یا شیعی ایم

یا عربی ایم یا عجمی ایم . یا جنانی یا نیرانی ایم .
آخر انصاف که کلام عجمی اینست یکی دو یکی
چهار چهار یک یک دو سه پنج : واحد
الله هو احد الله الله واحد اله الله واحد
ه ع غ : آخر امر امرانی ؛ اح م .
بط هو صاد : هو چه اوف ع ه ۸ غرة
سید الاخرت : نظر ظفر عزغ پاین
؛ ا منم آخری واخر آخره اول : و هر چه
دانم دایم ه ا که این نیز کلام عجمی باشد
: تا محصی بیاید و احصای این انجام
کند . و آخر جنانی آید که مدعی نیاید ل
واگر مدعی آید آخر انصاف ندهد که اول
دهد ه مدعی ام : تا اگر منکر : گوید آنکه گوید
ل بگوید که احصاء نفس بگیرم از منکر لا
که نفس الله واحد ؛ منکر شناسد ؛ منکر
نکیر است : که گوید هست ه : تا شاه

جمله غلیان کند : که بکند ه آخر بسر رود ب
که خیر است که خیر چنین است که اقرب
از چنین است ه که این جمله چنین است
؛ که آخر یا اول ا کلام عجمی اینست ه ؛
که هست ا اول همین ه است که اول
ا با آخره این است : : بغیر ازین
ی ا اینست : : که هست : : نه اینست
: نه اینست ی که این همین است .
که هست ا . : ولا تقل من الغافلین :
تا هر که عجمی گردد ه که جنانی آید ؛ این دو
لسان عرب و عجم را احصا کند که بدو قدم
در جنت رود ه که دو قدم خود را به پشت
دوزخ یابد که دوزخ ازان دو قدم وی
سیر آید . که قط قط گوید : که آن شخص
از مکر الله ؛ امن گردد م که جنانی آید .
که بکل فعال محمود آید ه که احدی مبلغ

نفس او را نباشد که دریابد ٥ که بجز او بباید
سبحانه عما یصفون اینست شرط جمله
در جنان و اینست یافت جمله ذرا حصلیه
انس و جان که در جنان ؛ این جا است
و تفاخر سنی و شیعی دریافت جنان
اینجا است که فتح جنان بی رضای رضوان
اینست مرادات جنان بذوالجنان اینست
و یافت مطلوب مطلق مطلقات
اینست و اینست بشارت نیران و جنان
٥ و عذاب و راحت و حله و قطران ٥
تا هر که سنی آید با حصای عرب در آید
و هر که شیعه آید با حصای عجم در آید ٥ و از
هر دو یکی نفس محصی محمود آید ٥ و کان الله
علی کل شیء حسیبا ؛ و هر که فتح این دو
احصا نکند فبشرهم بعذاب الیم بحیث
یجد نفسه و لا یجد لنفسه واجبا و لا حیات له

وحدة فتح با اهل جنان اینست

ان

ان یموت یوما و میتا لا یبدل ان ینبت
یوما ٥ و مرید افلا یصیب مراده فیفرح
یوما الا ما شاء ٥ ثم عفا و اصلح فاجره
الی من علیه شانه ٥ فیکون من الخالدین ٥
اجیبوا داعی الله و امنوا به ٥ فهل یهلک
الا القوم الفاسقین : سوال هر چه
منم برای ان آمدم تا مطلوب من حقیقة
باشد مطلوب من آن هست که یک کلمه را
از عربیه مذکوره بیان و واقعی ببینم تا
اهل جنان گردم قل لنا فیهم جواب
بخ بخ یا للعجب من العجم ؛ ان یفتح
شیئا من العرب ؛ انچه از کلام مکنی
اوست اول یکی آنست که فرموده است ٥
مفتاح الصلوة طهور تا مقرر آید که هر چه
نفس م ف ت ا ح است ۸ حرف
و نقطه است که نفس صلوت خود اوست

مثل چنانکه هرچه نفس صاد لام واو تی
است ٣ شکل ا است که ٤ نقطه
مکرر خود اوست ااا ⁝ ویکی ی مجرد
است که چهار نقطه مفرد خود اوست ی
: که جمله ٨ باشد که کلیة : محمد عربی ⁝
اشارت بدوست . که نفس مفتاح ٨
خود اوست تا فرمود که این نقطه مفتاح
که نفس صلوت آمده است طهور است
که چون از طی هی ری ٣ شکل یا که نفس
ایشان آن ی تواند بود احصا کرده آید
ی ی ی جمله ایشان ٤ نقطه مکرر
لاغیر یافته آید از نفس د که نفس مجرد
لاغیر است ا احصا کرده آید که ٤ نقطه
مجرد لاغیر است همان ٨ نقطه مطبوعه
یافته آید که نفس مفتاح و صلوة امده است
که کنایه از ٨ مزاج وارکان محمدی اوست

بل

بل کلیه عربی خود اوست تا من جمیع الوجه
مفتاح صلوة را طهور که ⁝ ٨ نقطه یافته
آمد آن مفتاح را طهور یافته باشی که همان
٨ نقطه مفرد لاغیر است که عبارت از
نفس عربی خود اوست که حروف
عالیه خود اشارة بدوست ااا ی ⁝ ی ی ی
فافهم ولا تکن من الغافلین ولا تامن من
مکری حتی تری قدمیک فی الجنة ⁝ ⁝
فافهم وحق الشمس والقمر فافهم والله لا یهدی
من هو مسرف مرتاب .. تا ترا جمله علم
عرب ولسان عربی بچنین احصا حاجتمند
کند . که تو جمله لسان عرب را بچنین فتوح
دریابی واز اهل جنان گردی که از ندا نسلی
زبان او از موحوش وموهوم نگردی
تا اهل دوزخ نیابی : تا بعد از فتح زبان
او که احصاء صغیره و کبیره است بجنت

دراىى ∴ من احصاها دخل الجنة ∴ كه شرط
دخول جنت احصاء او تواند بود كه فتح
على اشارت بدان احصا است لا غير
∴ ولا تكن من الغافلين ∴ تا ازين كلمهٔ
مذكوره او كه فرمود كه مفتاح صلوة طهور
همين نموده باشد كه مفتاح و منفتح صلوة
كه ع نقط است كه قيام و قعود و سجود
و ركوع است ∴ خودم كه طهورم كه ع نقط
اشارت بخود است ∴ و نفس اب كه
حيات كل شى بدان آبست خودم كه ع
نقطه ام كه طهور عبارت ازوست .
كه اگر خود كه حرف ام نباشد هرگز م ف
تـ اح ∴ ص ل ا ة ∴ ط ه و ر ∴ را
امكان طهور بودن نباشد ∴ والله على ما
نقول وكيل ∴ فافهم ومنه خلص نفسك .
عن النار وادخل الجنة التى اورثتموها بما كنتم

تعلمون وبما كنتم تعلمون ∴ ان احسن
القصص قصص نفس الاخص الاخص الى
المشار اليه ص ولا تكن من الخاسرين
سؤال آن چراست كه شهور فارسيه را
اشهر قديم گفته مى آيد و گفته مى آيد كه در حساب
او مثل حساب اشهر قمرى خلاف و مخالفه
نمى آيد آن چراست البيان جواب
اين جمله براى آنست تا تو سايل متورد و همين
ولى شك و شرك و شبهه كما رايت القمر
ليلة البدر به بيند كه آن آفتاب معنوى را كه
عبارت بقول تو آن شخص اخر تواند بود
هيچ تغير و تبديل نيست ه و مثل قمر منور الحال
و مخالف المثال نيامده است ∴ و اثنا
عشرى آمده است كه اثنا عشر اشهر حق
او آمده است . كه قمر سنى ثمانه و عشرين نيامده
است . و قديم آمده است يعنى آدم آمده است ∴

مثل

که فرزند وسط نیامده است که بر ۲۸ حرف
عربی و ۱۲ نقطه عجمی کنایه از فروردین واردیبهشت
وخرداد وتیر ومرداد وشهریور ومهر وابان
واذر ودی وبهمن واسفندار است
وعبارت پیج ژ ک است آمده
است که چون جمله را احصا کنی اربعین
صباح آمده باشد که عمر کامل است
که مثل قمر فرزند ۱۴ نیامده است
وعجمی آمده است که مثل قمر محرم وصفر
وربیع الاول وربیع الآخر وجمادی الاول
وجمادی الآخر ورجب وشعبان
ورمضان وشوال وذوالقعده وذو
الحجه نیامده است وراست ویکروی
ویکرای ویک جهة ولاتغیر ولاتبدیل آمده
است که مثل قمر کاهی بدر وکاهی
منیر وکاهی هلال نیامده است وبا ثنا عشر

خویش

خویش کامل لم یزل آمده است که مثل قمر
کاهی مخفی وکاهی ظاهر وکاهی ناقص و
کاهی کامل ٥ وکاهی ط ۲ و کاهی ۳ نیامده
است وبمقام خویش لاتغیر ولازوال
آمده است که مثل قمر متغیر الحال وزوایل
المجال نیامده است که هر سال از قاعدهٔ
خود متغیر آید وبجایه صدق وصواب بلانزاع
ولاجدال آمده است که مثل قمر مخالف
الحال ومحجوب المثال که هر ماه در دخل و
خروج او مخالفت باشد نیامده است
وازلی وابدی بیک حال ویک مثال قایم
ودایم آمده است مثل قمر هر دم بصورت
دیگر تنزل متصف نیامده است وبروز
آمده است که مثل قمر بروی خود خط درکشیده
وچادر شب روی برخود درکشیده نیامده
است که از آمدن ورفتن او هیچ کس را

پنداری نباشد. و آخر آمده است که حیثیتی
آخر آمده است که هیچ احدی را بر عقب او
آخرتر از و آمدن نباشد تا ظاهرتر از و تواند
آمد تا مثل قمر پیغام روز آور نیامده باشد
و دران آخرجهان آمده است که جمله اولین
و آخرین را معلوم همی شده است که آنان
که اول آمده اند جمله هموآمده اند که بغیر ازو
نتوانسته اند که آمده باشند و نتوانند که
بیایند تا مثل قمر هر زمان بچرخی دیگر و حال
دیگر خلق را برای مغلطه دادن نیامده باشد
. تا گوید که من رفتم که دیگری می آید که من
نیک نیامده ام که او نیک تر می آید. و ساده
و ظاهر و بی حجاب بکلیت ظهور وجود
آمده است. که مثل قمر جمله را در غیب
و وهم و خوف و خشیه و شبهه موهوم
و محزون کرده نیامده باشد. که جمله از وهم

میعاد او خایف و غایب آمده باشند.
و عجمی متمکن لطیف نورانی آمده باشد که
مثل قمر عرب فصیح گفتار و تیز رفتار و اشفته
حال نیامده باشد. که هر شب چیزی دیگر دهد
و خانه دیگر طلبد و صحبتی دیگر جوید. و صورت
دیگر نماید تا صباح روی خود را از مردم
بپوشانند که جمله را که از وجه چون روز محروم
گردانند و ساده و تنها و فرد و وحید و مطلق
و فرید و بی علاقه و بی کید و شید و کثرة
و عز و عرض و حرمت و مکرة و جاه مخدومیته
آمده است. که مثل قمر با نجم و کواکب و
ثوابت و سیارات و کبکبه و زینت
و رزی کثرت و قافله پرداز دارات
عام و خاص و کامل و ناقص نیامده باشد
. و از جمله اقران و اصحاب خویش منقطع
و فرد لاشریک آمده باشد. که مثل قمر با زهره

ومریخ وعطارد ومشتری مع تفاخر قریشی
وهاشمی نیامده باشد که جمله را پشت خود
سازد وخود پناه به پشتی ایشان به پشت
خود کند. وکریم انفاس وخوش لقا وشیرین
نوا آمده است. که مثل قمر خنک وگریان
وملول ومحزون نیامده است. وفرد ووحید
ورند ولاابالی یک سواره آمده است.
که مثل قمر بلباس وحشت وکثرت پوشیده
حال وبشرم وحیا پشت تمنظور خویش
کرده مثل صوفیان جادر پرداز نیامده
باشد. تا عاقبت عامی عجمی غریب قدیم
آمده باشد که مثل قمر خاص امی نوجوان
١٤ع سالهٔ مه لقا حسن نما زلف بند بدر
سرا نور افزای رخ عبا نیامده باشد
وستن خود را برار بعین صباح شده
یافته باشد که عبارت از ١٤ عجمی ٢٨ عربی ١٤
توانند

تواند بود که بدان مطلع ازلی وابدی لایزال
ولم یزل تواند بود که هرگز آغاز ویرا انجام
نباشد وهرگز انجام ویرا آغاز نیاید. وهرگز
ازل ویرا ابد نیاید وهرگز ابد ویرا ازل نشاید
. بل ازل لم یزل او آید. که او آید. تا ترا
از سوال خود یاد آید که او منسوب بشهور
قدیم اثنا عشری چرا باید. وتا چون شاید
که او نوجوان سبع المثانی بیاید :
وروی بدر اسار از زلف مشک آسا
بیاراید تا نفس طه آید که روشن روی
عصر خویش یس آید ٣ که عامی قدیم
وعجمی صمیم ٤ نیاید :: که ازلی وابدی عرب
نفس خویش مفرد غریب آید. که بقبیلهٔ
هاشم وقریش خود را ننماید. وبدان پناه
نیاساید وهو الحی لا اله الا ٥ الحمد لله رب
العالمین سؤال هرچه مطلوب منت

اول یکی آنست که مقرر کرده که از افلاک
و انجم سماوی هیچ اثری بدین عالم تواند
بود یا نه جواب هرچه توی اول افلاک
و سیاراة را بغیر ازین نتوانی یافت
که بحری بس محیط بهیات نهری جاری که
جریان او در اناة دایمه سلس القیاد بطبع
و تانی بقدرت باد معتدل المزاج مطبوع
آمده باشد که بسبب نقطهاء حباب متفاوة
الاشکال بروی آن بحر جاری از توالد
امواج ممزوجهٔ مطبوعهٔ متانی او متولد
شده با او جاری باشد. که سیر ایشان
و تولد مزاج امواج او که حباب مائیه
تواند بود بقدرت باد نفسانی چنان
بطبع موافق آمده باشد که هرگز انقطاع
بدیشان صادق آمدن نباشد. تا تو
سیارات. و تاثیرات ایشان را

پیش

پیش ازین ندانی. اما اصحابی کالنجوم
السماء: هرگاه که بقول مخبر صادق ماه مخبر
صادق باشد و اصحاب او انجم باشند
که مشتری امیر باشد و زهره ابابکر باشد
و مریخ عمر و زحل معاویه و عطارد عثمان
باشد همانا که نبات النعش با رس و ذنب
با شعراء یمانی عشرهٔ مبشره توانند بود:
علی هذا القیاس تا آنجا که عمر بوده است
از تاثیر او حنیفه و از تاثیر ابابکر شافعی
و از تاثیر عثمان حنبل و از تاثیر هر یک
یکدیگر صوم و صلوة و غیرهم هرچه بوده است
همانا که جمله سیارات اند که بقول مخبر صادق
اباعن جد به تاثیر یکدیگر موثر آمده اند
تا تو نگویی که آن شمس مغربی که شخص آخر
است صاحب تاثیر نیست بل آدم اول
که آب و خاک و باد و آتش است

آن شمس مغربی است که جمله سیارات وانجم
از تاثیر شعاع او ظاهر گشته اند ؛ وانکه لسان
مخبر صادق املا کرده است که روزی بیاید
که کوه ودشت از خود منفوش ومدکوک
گردند وانجم وماه وخورشید در خسوف
وکسوف ایند . وجمله از خود منشور و
متلاشی شوند . وآسمان وزمین مثل
سجل منشی طی کرده آید وجمله را صاحب
ندای لمن الملک بیک اصبع بکرد اند .
وارض وسما بهم بیامیزد . اینجمله همین خبر
تواند بود که هرگاه که شخص آخر موعود منه
ظاهر گردد وخود بنفس آب وخاک وباد
وآتش آید ؛ وآن الله را که صاحب اول
وآخر وظاهر وباطن است ؛ نفس خودی
خود که آب وخاک وباد وآتش است
اثبات کند ؛ واثبات کند که بغیر ازین

واحد ؛ مذکور که خودم تصور کردن محال
ولا ممکن وناسزا است ؛ همانا که اگر آفتاب
است وگر ماهتاب . اگر کوه یا صحرا . یا انجم
یا سجل . یا اصبع . یا سما . یا ارض . یا امر
یا نهی . یا جنت . یا نار . یا [illegible] .
یا فوق . یا تحت . وغیرهم هرچه [illegible]
وبود وبود جمله را او باید آمد که بغیر ازو باید
آمد . چون بغیر ازو که واحد مذکور است
نباشد آخر چه بیاید پس همانا که از ایشان
آنچنانکه اکنون می بینی همان اثر یک موثر
باقی باشد که به نسبت با ظهور او هیچ
نباشد الا ما شاء . که اگر بعد ازین ظهور
وبعد ازین رویت مذکور که ظهور شخص واحد
مذکور است تو اگر انجم سما ویرا خواهی یافت .
یا سموات را خواهی یافت . یا ماه وخور را
خواهی یافت . که ممکن نیست که بیابی اما اگر

وضعی بدیشان به نسبت ما هی خواهی نهاد
همانا که جمله را به نسبت با این ظهور مذکوره
در خسوف • و کسوف • و تنشر • و انشقاق
• و مدکوک • و منفخ • و منفوش • و منتشر ۲
ولا ظهور • خواهی یافت که مگر اثر ... موثر
واحد ۵ را بیابی که بغیر از و نیابی ::: یوم
یفر المرء من اخیه • و امه • و ابیه • و صاحبته
• و بنیه • القارعة ما القارعة • و ما ادراک
ما القارعة • که جمله را مثل فراش مبثوث •
و عهن منفوش • و چو اد منتشر • یافته شود
که مثل ایشان نزد شخص آخر که محمود
عجمی محتد انی است مثل ذرات هوائیه
باشد • که نزد شعاع شمس مشرقی
سرگشته و بی اختیار گردان باشند •
که این جمله اخبار که مخبر صادق در حق این
روز آخر و ظهور آخر داده است بغیر ازین

خواهی یافت • یعنی جمله را از خود فانی و مضمحل و متلاشی • و منتشر •

نیست

نیست که خبر داده است که آفتاب از
مغرب بر می آید که جمله اولین و آخرین
نزد ظهور ضوء و شعاع او مثل ذره که
که بروی آفتاب گردان باشد جمله از غایت
ظهور او مثل آن ذرات مضمحل و متلاشی
و ناچیز و بی اختیار آیند الا ما شاء ۵ تا و مود
که آسمان و زمین بیک اصبع بگردانند • و لمن الملک
الیوم گوید همین پیش نیست که آن شخص •
آخر که گفت او عجمی است آن یک اصبع
خود را که ۴ مفصل و احد است ::: آب
و خاک و باد و آتش ::: از برای جمله عجم
و تراب و ماء و ریح و نار ::: از برای جمله
عرب اثبات کند و بگوید که هر چه تو در آسمان
و زمین می یابی و یافته اند و خواهند یافت
• و جمله هر چه هست و بود و بود و خواهد بود •
بغیر ازین اصبع من که واحد مطلقست :::

ومثل سجل مطوی مالف است. نیست ونتواند
که باشد. بل محال ولا ممکن است که بغیر
ازین اصبع واحد محتد انی من تواند بود یک
بل اگر هست وروا باشد بودن باید نمود
والبته باید نمود که نیست ونتواند بود. تا آن
آسمان وزمین با صبع گردانیدن وهر دو را
مثل سجل طی کردن. بغیر ازین نباشد که
آسمان وزمین را بل هر چه هست وبود وبود را
بیک اصبع خویش که مثل سجل است بخود
بنماید لاغیر؛ فانظر وتامل فافهم السلام.
تا از اثراة ونظراة انجم وکواکب وماه
وخورشید بجمله مراتب معلوم آید. وتو
بجمله اعتبارات تاثیرات ایشان را
مقرر یابی که بر جمله موثر کدام شخص است.
وظاهر و مبرهن دریابی که جمله اثرات
چه شخص واحد اند. وچگونه تاثیرات ایشان
در عالم

در عالم انوار است. سبحانه تع عن کل
ساله السایلون. وعن کل ما وصف الغافلون. وهو الذی یحیی ویمیت والیه تحشرون
سؤال آن چرا شد که حساب عجمی حساب
شمسی آمد که قمری نیامد وحساب قمری
حساب عربی آمد که حساب عجمی نیامد
وچرا بود که حساب عجمی که حساب شمس است
از اثنا عشر ماند که از احدی دیگر نماند وحساب
عربی که حساب قمر است از عرب سنی
ماند که از اثنا عشر نماند وحساب شمس
قدیم آمد که قمر نیامد وقمر خود را اخلاف
نمود که شمس ننمود وقمر هر سالی بحساب
خود تغیر کرد که شمس بجمله سنین وشهور راست
ولا تغیر آمد این جمله مذکور چرا چنین آمد
البیان جواب هر گاه که قمر محمد آید و
محمد عربی آمد مقرر که صاحب حساب عرب

محمد را باید آمد که قمر بدر اشارت بدوست
والقمر قدرناه منازل لتعلموا عدد السنین
والحساب و هر گاه که هم بقول محمد آفتاب
باید که در عقب خود بر آید و آن آفتاب
از عترهٔ او باید که بیاید همانا که حساب
شمس با ثنا عشر باید که مانده آید که عترهٔ
او اثنا عشر تواند بود لا غیر و هر گاه که
اثنا عشر نقط باشد که عترهٔ حرفست و
نقطهٔ عجمی باشد که بقول عرب آن حروف
که نقط دارد بنسبت بعجم کرده می آید تا
حرف معجم آن حرف منقوط را گفته
می شود همانا که آن حساب شمسی که
حساب شخص آخر است حساب عجمی باید
آمد تا گویند که حساب شمسی حساب
عجمی است که حساب اثنا عشری است
که از اثنا عشر که نقط پ چ ژ گ است

مانده است که اول آن نقطهٔ علی است و اوسط
امام جعفر و آخر امام محمد مهدی انا النقطة والعلم
نقطة والشمس والقمر بحسبان لا غیر هر گاه
که عرب بیاید و خود را که قمر است حساب
کند و بعد از خود احدی دیگر را یابد همانا که
او جدید آمده باشد که قدیم نیامده باشد
و هر گاه که او آن احدی دیگر را که شمس
عجمی است بحساب چنان یابد که در آخر او
هیچ احدی را نیابد تا بیاید همانا که مغیر اخبار
و مخالف اغیار خود را یابد که آن شخص
آخر را لا تغیر و لا تبدیل و لا زوال و لا ترقی
و لا تنزل یابد که قدیم ازلی و ابدی یابد
و اثنا عشری یابد که به ۱۲ برج قایم و دایم
یابد که مثل خود هر ماه ۲۷ برج مغیر و مشوش
نیابد و ۱۲ بروج اثنا عشر که عبارت
از علی و حسن و حسین و زین العابدین

ومحمد باقر • و امام جعفر صادق • وموسی
کاظم • وعلی موسی رضا • محمد تقی • علی نقی • حسن
عسکری • محمد مهدی • که ١٢ نقطه پ چ ژ
گ که بروج آفتاب مغربی اند وعترهٔ
بنی سنی اند که شیعه اشارت بدیشان
است چون محمد عربی حرف آمد که علی
که عترهٔ اوست نقط آمد • فانا نقطه •
همانا که جمله اولاد او که نقاط نطفه اویی
او اند نقطه آمده باشد • الولد سر ابیه • قل کل
یعمل علی شاکلته • که اثنا عشر بروج شمس
مغربی اشارت بدیشان است • ان
عدد الشهور عند الله اثنا عشر شهر فی کتاب الله
⁝ منها اربعة حرم که آن اربعه حرم اشارة
بعلی وحسین وجعفر و محمد مهدی تواند
بود که قطب اقطاب اولین واخرین
اند که این حساب که حساب اثنا عشری

عجمیت

عجمیت بنهج مذکور قدیم ازیشان آمده است
ولایزال ولاتیغر آمد که جون کلام ا را کلمه ل
منسوخ کرد • وکلمه را حرف ل منسوخ کرد
که عترهٔ جمله است آخر تو سایلی بگوی که نقطه را
کدام شخص تواند که بیاید تا عتره او آید و
او را منسوخ کند کما ترا ال ل ه فانظر ماذا
ترا ⁝ تا بد الی بل به بینی که حساب شمس
حساب لاتیغر وقدیم لاانظر برای چه آمده
است ⁝ وهر گاه که بقول تو رسول ترا
ازبرای اهل جنت شدن دو زبان
عربی وعجمی احتیاج باشد وآن لسان
عجمی لسان ونطق نقطه باشد پ چ
ژ گ که ترا یکبار دیگر بعث بمقام محمود
که مقام آخر است برای این تعلیم باشد
که معلم آخر او آمده باشد • پس ان شخص
قدیم که بقول تو آفتاب آمده است

عجمی باید که بیاید تا سبب جنت جمله عرب
وعجم آید که آنچنانکه سبب جنت تو بلسان
عجمی آمده است سبب جنت جمله عجم نیز
بلسان ترا بیان کردن بیاید تا جمله عجم را
عربی که کلام تو عرب است او تعلیم کند
تا جمله عرب وعجم اند که عالم جمله سر وعلانیه
است که عبارت از علم عرب وعجم است
مغفور ومرحوم آیند . عالم الغیب والشهادة
الکبیر المتعال تا متور آید که شخص آخر را که
بقول تو آفتاب تو اند آمد عجم برای چه
باید آمد وآن حساب عجمی قدیم لا یزال
ولا تغیر ولا زوال برای چه سبب است
که آمده است ⁝ فافهم من بعد ان جهنم لموعدهم
اجمعین ؛ وبرزت الجحیم للغاوین ؛ تا ترا
آن دو قدم قدیم جباری که عبارت از
علم این دو زبان عربی وعجمی پ چ ژ گ

است

است به بهشت دوزخ نهادن ودوزخ تحول
قط قط کفانی ازان دو قدم جباری تو سیر
آمدن وترا آنگاه از مکر نفس ٥ ایمن آمدن
یاد آید که چه کنایه است والله لیس احد
بعدکم وانتم نقطة الاعلون ⁝ فافهم
وتامل ولا تکن من الغافلین سؤال
آنکه ضد صفه خود را می گفت که امی یافت برای چه یافت
جواب سبق البیان تا تو بدانی که ام
جمله حرف کلمه وکلام که توریة وانجیل
وقرآن است وام کلمات که زبور وصحف
ورمل ونجوم است نقطه است . منه
بدا والیه اعادوا . که جمله از نقطه آمده
اند که اصل است وبدو عاید گشته که
فرع است پ چ ژ گ چون محمد
خود را حرف یافت . واصل خود که حرفست
نقطه را یافت . ونقطه را نفس اثنا عشر

یافت • وبقاء جمله اولین وآخرین باثناعشر
یافت • که نقطه است • همانا که علی را
تحکم تجمی گفت • که اول اثناعشر بود وخودرا
امی گفت که آخر اثناعشری است ام
تا همین فرمود که من علوی ام که اثناعشری
ام که اصلی ام که نقطوی ام که عجمی خواهم
آمد که اصل منست پ چ ژ گ
که هرگاه که ۳ نقطه ام ی را که کلیة امی
است احصا کنی وهریک را ۴ نقطه
آب و خاک وباد والتش یابی همانا که
تو ان امی علوی را که محمد است اثناعشری
یابی که بنفس پ چ ژ گ اشارت
بدوست تا دیده آید که او خود را امی برای
چه گفت وچگونه خود را امی یافت :
تا فرمود که قران نیز که حرف وکلمه وکلام
تواند بود از نقطه آمده است وباز بنقطه

رجوع میشود منه • بدا والیه یعود • تا ازین
روی دعوت کرد که تو مرا بمقام محمود بعث
کن : : یعنی اسم ورسم مرا تا ظهور او
شدن مخفی وناپدید مگردان تا من از و
کم نام ومجهول نباشم تا از برای این مطلوب
او نام خود را بنام الله عقد بست وبجمله
تعلیم کرد وگفت تا روز حشر که ظهور نفس
محمود تواند بود ابا عن جدٍ این کلمه را
بگوئید تا من در مقام محمود که لواء الحمد
است که دران مقام وظهور بجز حمد
وشکرانه گفتن چیزی دیگر نخواهد بود
شفاعت شما کنم یعنی شما که این آوازه
مرا بدور سانند شما بنزد او از من می آیند
که گواه شما دران مقام من خواهم بود
والله شهید بینی وبینکم فافهم ومن از و
آمده ام پس شما جمله بواسطه این اسم من

ازو معصوم خواهند آمد که چون ازان معصوم
بواسطهٔ اسم من آیند همانا که شفیع شما ازو
من گشته باشم که محمدام که لازم بنفس شما ام
لا اله الا الله محمد رسول الله ؛ تا مقرر شود
که او خود را امی برای چه گفت وجمله را خبر
قران باز رفتن برای چه داد ومقام محمود را
لواء الحمد برای چه نام نهاد ۰ وبنفس خود را
بنفس الله عقد برای چه بست وبر جمله این
کلمه را واجب چرا گردانید وبسبب این
کلمه امت خود را معصوم چرا گفت اللهم
رب هذا الدعوة التامة الی آخر فافهم السلام
سؤال مرا از تو مطلوب بنعم البیان آنست
که تو بمن حروف از نقطه آمدن وباز بنقطه
باز رفتن را بمن خبر نمای که جمله عام
وخاص وکل بنفس بدیدهٔ بینا خویش
او را به بینند البیان تم الاعیان **جواب**

منه بداء والیه یعود هر گاه که نقطه واحد آید
؛ وآن واحد محتد مذکور آید ؛ وآن محتد
مذکور لا غیر آید ۵ همانا که هر چه تو حرف
وکلمه وکلام وتوریة وانجیل وفرقان
وجماد ونبات وحیوان کنایه کنی جمله آن
محتد واحد آید ۰ وازان محتد واحد آید
وباز بدان محتد واحد صریح کما تراالان
عاید آید که کما تراالان بغیر ازو هیچ ننماید
که هر چه بینی او نماید پس مقرر که چون تو ۰
به بینی وکما تراالان مثل قمر لیلهٔ بدر واضح
ولایح آنچنانکه می بینی بینی که بغیر ازو بودن
محال ولا ممکن است آخر بینی که این جمله
کنایات بنفس او پیش نبوده است که ازو
بنفس او نهاده آمده است ۰ که اکنون
بی بهانه وکنایه خود را بی حجاب آنچنانکه
محتد واحد است می نماید ۰ که حرف وکلمه

وکلام هیچ نمی نماید • که کانه در کل اوان
خود خود را بجود از خود همین نموده است
که هیچ بهانه و حجاب و واسطه در میان
نبوده است • بل بنفس واسطه و حجاب
وبهانه خود بوده است که بغیر از خود
چنانکه اکنون می بینی که نیست نبوده است
تع الله عما یشرکون • تا به بینی که توریه و انجیل
وفرقان وصحف وهرچه هست وبود
وبود را از نقط واحد ⁝ آمدن وباز بنقطه
واحد ⁝ رجوع شدن چون است ۵
وچگونه واقع است که تا اکنون که دور
شخص آخر است خود را بجود بی بهانه
وحجاب چون نمی نماید ⁝ محمد محمد محمد
محمد ⁝ واحد واحد واحد واحد ⁝ الله
الله الله ⁝ آب وخاک وباد وآتش ⁝
کلام وکلمه وحرف ونقط ⁝ منه بداء والیه یعود •

تا اگر صبیان را از بیان اثنا عشری شیعه
آمدن هوس باشد که بنمونه مذکور رسیدن
را قوت درک مذکور نباشد که به بینند که حرف
که قرآنست وکلیته کلیات است که بغیر از و
ظهور را بودن نیست که هرچه هست بود
وبود را واسطه ظهور را وست از نقطه
آمدن وباز بنقطه باز رفتن چون است
چنین بی بهانه وحجاب به بینند کما ترا

ا ب ح د
ر س ص ط
ع ف ک
ل م ن ه
و ی ا ا ا

تا هرچه هست وبود ⁝ وبود را از ۵ آمدن ⁝
ازل ۵ وبنفس ۵ ظاهر گشتن ⁝ ا ف
سرمدی ۵ وباز بنفس ۵ راجع گشتن

ابدی ⁝⁝ ٠ این باشد وچکونکی بظهور
وبطون ووسط ⁝ وباول وآخر وظاهر
وباطن این نمونهٔ مذکور باشد تا جمله
اول ٠ وآخر را ٥ وجمله ظاهر ا وباطن
ی راکه بحرفیت نفس او ن ی ⁝ اند
بنفسیته ال لا م ⁝ اند وبخارجیت
نفس الف ⁝ اند وبکفریة الف
لام فی نقطه یافتن وجمله راکه نفس واحد
مذکور اند از وظاهر آمدن ⁝ بدو ظاهر
کشتن ا وباز بدو عاید شدن ⁝ ٥ این
باشد که بغیر ازین نباشد تبارک الله ⁝
رب العالمین ⁝ ٥ منها ⁝ خلقناکم
ا وفیها ٥ نعیدکم ⁝ ومنها ⁝ نخرجکم
ب تارة اخری ⁝ ولاتکن من الکافرین
⁝ ٥ تا ترا موة ا وحیاة ⁝ تو وآغاز
⁝ وانجام ا تو وظهور ⁝ وبطون ٥ تو

وحشر

وحشر ا ونشر ⁝ تو ودینی ا واخرة ⁝ تو
واستخراج ⁝ واعادة ٥ تو بغیر ازین نباشد
که دیده آمد وکن الامنیاق ٥ فافهم وانظر
بعین ظاهر که ماذا ترا ٠ سوال لاتکلنی
وهما یاین لنا موتنا انک انت العلیم ⁝
که مطلوب من نسبت موت من است
بنفس باقی من که از ما چکونه رفع شود تا ما
بنفس باقی خود باقی لایزال ایم الخلاص
الخلاص یا معیث اغثنا ولا تکلنا الا انفسنا
انک انت الکریم جواب آن موة موهوم
تو وآن تبدیل مرسوم تو بغیر ازین مصور
نمیشود که کل مخمر بنظر افتاب کلوخ کردد
تا آن تراب منجمد بنظر افتاب غبار وی
تروی آید ٠ تا بنظر باد بخار هوایی کردد ٥
تا بنظر آفتاب ابر جاذب المیاه کردد ٠ که ابر
لاقح آید که عاقبت سیل بهاری آید که بنظر

[illegible]

آفتاب وباد بقوت نفس خود نبات آید
که از نظر آفتاب وباد بقدرت نفس
خویش حیوان آید که ناطق آید که از رای
ظهور کلیه خویش بنقطه ناطق آید که همان
کلی مخمر اول آید که مثل صلصال فخار
نماید ۝ که بار دیگر از صلصالیت وفخاریه
نفس خویش بقدرت باد غباری هوای
آید که ابر نوبهاری آید که نبات مدهامتان
: وبهار ذو العصف والریحان: ونباة
فاکهة جنان آید. واشجار نخیل ورمان.
گردد تا عاقبت بقدرت نفس خویش
ناطق آید. وبسلاله ما وطین که بار دیگر آید
غبار هوای. وابر نوبهاری. وریاحین
جنانی. وحور بدرانی. وولدان نورانی
آید که عاقبت خلاصه طه ویس آید
که بنطق نورانی ناطق آید: که باری دیگر

بنهج اول سیر سماوی کند تا عاقبت محمود
آید که بنهج مذکور باقی لازوال. وساقی
بی ملال. که ازلی وابدی وسرمدی لم یزل
بدایره نفس خویش مع انجام وآغاز
نفس خویش بحیثیتی که انجام وآغاز اورا
انجام نباشد. باقی آید سبحان الله عما یصفون
. وهو الذی لا اله الا هو ۝ وله الحمد فی الاولی
والآخرة له الحکم والیه ترجعون ۝ لیس
کمثله وهو السمیع البصیر :: وهو الذی شیء
لا یعلمه الا هو ۝ لا اله الا هو ۝ الیه المصیر ::
تا این ادوار لم یزلی وسیران ابدی ازلی
ترا از موت فانی که حق راست غنی بی
زوال وحی بی مثال وقیوم بی وبال
سازد. که تو ترا مثل نفس حیوانی تو در
انشا واعادت لم یزل یابی که بجنبیک
دایره نفس خویش دایر لازوال آمده یابی ۝

المؤمن هو الله والله حی لا زوال لنفسه ابدا
سبحانه هو الغنی تع الله عما یشرکون سؤال
انکه مطلق گفته می شود وانکه مقید می شود
کدام اند جواب انکه اعضاء تو با آتش
سوزان میشود. وانکه پای تو با آب خنک
موجوع می شود. وانکه دماغ وسینه ومشام
تو بباد معلوم میگردد. وانکه احسام شما
بضرب جماد یا نبات مجروح می آید. وانکه
قالب تو علیل وضعیف ونحیف وبیمار
میشود. این جمله برای آنست که مقید
ترکیب گشته چون در قید ترکیب آمده
ترا تحمل مطلقات که صور مفرد اند باید
کرد که طفلان شما اند. ونابالغ اند.
ومکلف. نیستند که تو ازیشان داد خود
بستانی. اولادنا اکبادنا. وصغارهم
امرائنا. وکبارهم اعدائنا. ان عاشوا

فتنونا

فتنونا وان ماتوا قتلونا: فافهم هرگاه
که ایشان هنوز نابالغ باشند اعنی هنوز
بکمال ممدوحی که ترکیب است نیامده
باشند همانا که نابالغ باشند که شما را
تحمل ایشان واجب باشد بل اگر توانند
حکمت وهوش چنان باید داشت که
بدین مفردات که اطفال شما اند گرفتاری
نیابند واین خود نمی شود که نیابند اما آخر
تا توانند کوشش وهوش وفکر وحکمة
بدرینجا مرعی باید داشت تا بدین نابالغ
چندی که مفردات مذکوره اند که اجزای
منفک شما اند گرفتار نگردند تا مدتی
آخر از رنج وعنا وحزر این اجزا و
اکباد شما که از نابالغ خود بشما که کلی
ایشان اند این علل وضرر میرسانند
نرسانند. انما اموالکم واولادکم عدو الکم

وفتنة لكم الآية: که آنکه ترا خود بجود
نقل مکان می باید که بکنی و متبوع جه
منزل و اطوار و صورت دیگر گردی
برای تاثیر این طفلان مفرد نیست
که از آنکه مطلق آمده اند از تو ممنوع
نیامده اند که تو ترا الممنشود که تو مقید
حد و بلوغ خودی خود که عبارت
از ترکیب تست تا تو از ایشان
خود را محجوب و محروم داری زیرا
که ایشان نفس تو واقع اند و نفس
نابالغ تا عاقل تو آمده اند که بخلاف
نفس کامل تو آمده اند. که از زن
دولی و خواری امیران شما اند.
که نه از ایشان گریز هست و نه
از ایشان گزیر هست: فافهم
حتی که ترا آنکه بخودی خود خود را ازمین
میفرمایی

میفرمایی نهاد ایشان اند که صورت
تو که اختیار نفس توای تو واقع
است و غدقه ایشان تواند بود
که جنان لطیف و مطلق و حاکم
آمده اند که شما را از دغدغه ایشان
ملالت بجدی می باید کشید
که خود را ازین وارات و سلطنة
ترکیب و تجسم عدول باید کرد
و مثل ایشان بواسطه شما
بالغ گردد و مثل شما: کما بدانا
اول خلق نعیده و مرکب مطبوع

مفرد آمد. تا نادر دیگر ایشان

آیند که بواسطهٔ شما با حسن صورت
درآیند چون این همه تفرقه و تشویش
شما را از یشان باشد که از غایة
لطافت و طلاقت ایشان
و ز غایت دون البلوغ ایشان
شما البدیشان دست منع نیست
که از یشان ملول شدن خود بخود
از برای ایشان متفرق و مشوش
شدن هست ازین جهت همانا که
که دشمن شما آمده اند که بی ایشان شما را
بحضور بودن نیست و با ایشان نیز نیست ان

عاشوفتنونا و ان ماتوا قتلونا فافهم و تفکر السلام
سؤال هر چه منم هیچ نمیدانم که این چه
ظهور است که بر من بارز است و این چه
نطق است که برای من حاجز است و زدنی
ایضا حایا ابوالمریم **جواب** هر چه آب و خاک
و باد و آتش اند هر چند از روی تقدیم اباء
مرکبه اند اما صور مرکبه از روی کمال اباء
مفرده مذکوره قدیم اند فافهم تا مرکبات
از روی تقدم اولاد متحمل ایشان باشند
و مفردات از روی کمال و ترکیب
اولاد مطلق بی تحمل ایشان باشند
تا صدر صفه از نتیجه ولدت امی اباها
فرموده بوده باشد چون مرکب مفرد را
که اب مرکب است بیان کند اعنی ظاهر
کند همانا که مادر باشد که پدر خود که ولد است
والده آمده باشد فافهم تا منور گردد

که هرچه مفردات اند لطیف اجزای طفیله
شما اند که شما را انچنانکه نگاه داشت
خود فرض است از برای نفس خود نگاه
داشت ایشان نیز فرض است که اگر از روی
شرافت خود گویند ایشان طفلان جزوی
منفک لاینفک شما اند؛ و اگر از روی
تقدم گویند ایشان هم اباء قدیمه شما اند
اکنون نا قابل آمده اند. شما را به نسبت
با شما که مرکب اند بجمیع ما یحتاج ایشان
قابل آمده اند. نگاه داشت ایشان
برای نفس خود بنفس ایشان واجبست
که بکنند تا ترا بر الوالدین و رضا جستن
مادر و پدر یاد باشد؛ فافهم که من جمیع
الوجه شما را که مرکب اند از برای قرار
نفس خود بحال ایشان مرعی گشتن و
ایشانرا از برای نفس خویش بنفس ایشان

گوش و هوش داشتن واجبست البته البته. فافهم
بما قلنا سوال زدنی ایضا هاان اطلع بما
وجب لنا انک لا تخلف المیعاد جواب
هرچه آتش است مفردی است که باد به نسبت
باو مرکب باشد. و هرچه باد است مفردی
است که خاک بنسبت باو مرکب. فافهم
السلام و هرچه خاک است مفردی است
که نبات که آبست بنسبت باو مرکب باشد.
و هرچه نبات است مفردی است که حیوان
که بادست بنسبت باو مرکب باشد.
و هرچه حیوان است مفردی است که
انسان که آتش است به نسبت باو
مرکب باشد. و هرچه انسان است
مفردی است که آدم که خاکست بنسبت
باو مرکب باشد. تا ترا بدیع دور جمله
مفردات و مرکبات مرتب و مرتل

است که آب بنسبت باو مرکب باشد و هرچه آب است مفردی

مرهی ومشخص دیده آید ٥ و دیده آید که ترا
در جمله اطوار و ادوار مرکبات ومفرداة
که نفس تست اول وآخر تو کدام شخص ا
٥ وتحمل جمله بر تو فرض چرا آمده است ٥
وتو آدم چرا شامل وجامع جمله آمده ٥
فافهم **سؤال** زدنی ایضا حا اللهم یا قاضی
الحاجات ومجیب الدعوات ومنزل
البرکات **جواب** اللهم ترا باید بدانی
که انتش که دست تو بسوزد از ان دست
ترا بسوزد ٥ که ضد خود را که آبست در قید
ترکیب دیده است که خود که منود است
مطلق او آمده است که انتقام ضدیه
خود میخواهد که با او بگذراند و آب ویخ
وثلج الغرض هر چه بارد است پای ترا
بسوزد زیرا که خود را که اتش است وضد
خود است در قید ترکیب دیده است

وخود که منود است مطلق او آمده خواهد
که بخودیه نفس خویش انتقام نفس خود را
از و بخواهد که ضد خودی خود است ٥ وباد
قابل آن هست که بارد آید وقابل آن هست
که حار آید وقابل آن هست که معتدل آید
زیرا که آن مطلقیت وفردیه که او شان راهست
باد را نتوانند بود وازانکه مرکب منقلب آمده است آ
قوت او در تاثیر اضداد قوی نتوانند بود:
زیرا که او در آتش جزو محروره خود را می یابد:
و در آب جزو مبروده ملینه خود را می یابد:
ازین جهت بدیشان تا چون باشد که طبع
ایشان موافق او باستوای حال نیاید
که او بدیشان ضدیه آغاز کند واگر موافق
آید خود مقرر که هر دو جزو موافق او آیند
که او بدیشان وایشان بدو موثر نیایند وانتقام
از نفس یکدیگر نخواهند اما اگر باد که مطلق

مرکب است بضدیه خاک غلبه آغاز کند
روا هست که بکند. و بنفس تو که خاک است
خشک خواهد بود یا خنک که هر دو با باد
مفرد مطلق مخالف است مخالفت نماید
و بضد خاک بیاید تا آن برودت و یبوست
مطبوعهٔ ترا مجرور و ملین کند که از ان
تاثیرات نفس ترا معلول و موجوع سازد
که ترا بواسطه او مثل او مفرد و متجری و مطلق
و لا قید شدن لازم آید. تا گویند فلان
بیمار بمرد که آن موت و مرض و علت و صحت
ان مرکبات که بمراتب مذکور ذکر رفت
برای تاثیر این مفردات خود تواند بود که
طفلان نابالغ و آمر و حاکم مرکبات اند ۵
که خانه نفس مرکبات مطبوع و لطیف
آمده اند که مرکب را از دست تفرقه و تشویش
هست که دست منع وا رتداد نیست

واین تصرف مفردات را بنفس مرکبات برای
آنست که هر چه مفرد است در مرکب جزو یرا
جنس خویش می یابد و جزو یرا ضد خویش می یابد
همانا که بواسطه آن جزو که جنس است بمرکب
دخل میکند و آن جزوی که ضد است
انتقام می خواهد فافهم که آخر سببی ازین
طفلان دون البلوغ موذی تو مرکب را
باختیار خود که ترا است که طفلان شما
بوده اند نقل مکان مرکب مزبع باید کرد. و بواسطه
مفردان خود که طفلان لاینفک شما اند
مدتی همچو طفلان واری مفرد مطلق
شدن تا او شان نیز بتدریج همچو شما
بنفس شما مرکب آیند ⁝ و باز مثل شما آدم
مکمل و عالم مرکب و صاحب ترتیب
مجموع و مشخص و مجسم آیند ۵ تا بدان
دوئی و مفردی نمانند که آخر آدم آیند

فافهم **سؤال** اسئلک الخیر کله اللهم زدنی علما
انکه گفته آمد که آن تفرقه ما که ما را برای
ترکیب طفلان ما. و کمال اطفال و اعلای
ما است. بی اختیار ما است آن با اختیار
ما چون تواند بود که هیچ کدام را آن تفرقه
با اختیار می بینی که نیست. و ایشان مریدان
تفرقه و تنقل نیستند: بل آن عبور و عدول
بنفس ایشان اکراه و اجبار مینماید که
هست بین لنا هذا لنکونن من الموقنین
جواب جزاک الله بخیر ما دمت حرما:
والله عفو غفور: ترا که بدار تفرید و دار
ترکیب که دنیا و آخرت عبارت ازین دو
سرا است اطلاع نشده باشد و تو بدار مفرد
و مرکب. که دار کجی و راستی است
نرسیده باشی تو چون دانی که نقل مکان
هر یک بنفس هر یک باکراه واقع است:

اما تو بقول خود یکره بحجره اندرون رو
و حضور آن حجره را دریاب و باسایش
هر چه تمامتر خود را بدانجا قرار ده و لبعد
ازین دودی یا تشویشی که مخوف میغز
باشد دران حجره ظاهر کن که ترا ازان
حادثه ملالت پیدا شود یا نه و یکره ببین
تا خاطر عاطر تو هیچ خواهان آن هست
یا نه و یک نظر تو درینجا بنفس خویش
بکن و یکره دیگر بدان که ترا که شیخ شدی
حالت جوانی مدام یاد تو بنظر تو تردد
می کند یا نه یکرهی دیگر ببین که ترا عاقل
و بالغ باشی مدام مقام نو و منزل نو
و حسن تازه و جایگاه نو آراسته
و عروس نوخواسته و سریر نو آراسته
و جوانان نوخاسته و ثمرات نورسیده
برای چه ترا اینها هوس میکند و یکره ببین

که دنیا را که عبارت از صور مرکب است از برای
چه سجن مؤمن گفته اند: که ترا که مؤمن باشی
که مفردات مطلقه را و مجردات لطیفه را
و مجسدات محسنه را که جمله سیمه چشمان
و پیوسته ابرویان باشند که جمله را
در حالت تقیید و ترکیب کسب کرده
باشی و بامید آن کرده باشی که روزی
که ترا بواسطه آن مفردات آمده نقل
و تفرقه افتد و مثل مفردات آمده خود
مفرد آمدن واجب گردد. ترا که آن دم
مفرد باشی آن مفردات مونسه و انیسه
و راضیه و مرضیه خود را چنان انس و آرام
باشد که هیچ صور منکره و موهوشه
خود را نه بینی که نباشد که جمله را حریف
و ظریف خود یابی بدست خویش تربیت
کرده بمحصولات علم خویش خریده و کسب

دست

دست راست خود حاصل کرده که جمله
دران دم تفرقه فرقه بمیان و بسیار تو گرفته
باشند که بغمز و لمز و چشم و ابرو خواهش
تو کنند. که جمله بارها عشق بازی کرده
و تصرف ناکرده و صور تنهای مکتب
تو باشند که ترا تصرف ناکردن آن صور
مفرد حسنیه حرفیه برای این بوده باشد
که وقتی که مفرد گردم با ایشان بگردم
که اکنون آن تفرقه تو وصول این عیش
و پرورش تواند بود چون توان گفت
که ترا آن نقل و آن تفرقه و تفرید باکراه
و اجبار تواند بود حاش لله عن تصور
الجاهل بل اگر ترا بجای آن ولدان
و غلمان. و اثمار و ریاحین. و لؤلؤ و حریر
. و حوران و انهار و خضروات تو که جمله
صور علمیه تو توانند بود که در حالت ترکیب

که حکم آدمیت و تحصیل علم اسمای کلی است
که عبارت از علم آب و خاک و باد
و آتش است که اشارت بجمادات
و نباتات و حیوانات و انسانات
است صور منکره و موحوشه و مسوده
و منغلط تو باشند نعوذ بک منک مهنی
که ترا بجای حریر قطران نموده آید و بجای
حوران و غلمان و ولدان ترا عقارب
و حیات و دیدان نموده آید و بجای
شیر و عسل و ثمارات ترا زقوم و حمیم
و قیح داده شود. و بجای راضیه و مرضیه
ترا زبانیان قطان غلیظان اسودان
ازرقان دیده آید. که آنجنانکه آنها آدم
را صور علمیه حسنا و حورای او بوده اند
اینها ترا که از نسیان آمده صور جهلیه تو
باشند که ازان باز از آب و خاک و باد

و آتش و جماد و نبات و حیوان و انسان
که او بعلم نفس خویش این مونسان را کسب
کرد که تو بجهل نفس خویش این منکران
و موحوشان را کسب کرده همانا که ترا
بدان ترکیب کهنه که عجوزهٔ دیرینهٔ تو باشند
خویش است که میدانی که اگر از و بشنفتم
بجز یا لیتنی کنت ترابا گفتن کاری دیگر
نخواهد داشت و آن خاک نیز که تو
دران وقت بی اختیاری خواهان
او باشی بجز ترا لعنت کردن کاری
دیگر نخواهد کرد. پس تو ظالم نعوذ بک
منک چون خواهان عالم مفرد گردی که
تو تا بودهٔ همه مار گرفته و دم بریده
ورها کرده که جمله موحوش منکر گشته دران
عالم مفرد منتظر تو اند که تو کجا خواهی آمد
تا خود شان بمرادات خود که از تو انتقام

جهل تو بنفس تو خواستن اند • کی خواهیم رسید
کلا سوف تعلمون ثم کلا سوف تعلمون
کلا لو تعلمون علم الیقین لترون الجحیم • وبرزت الجحیم
للغاوین یا لیتنا لیتنی لم اتخذ فلانا
خلیلا • تا ترا که حال این باشد نقل مکان
اکراه و نکر واجبار باشد وازاکه کسب
چنان باشد بر سر کسب خویش رفتن
با ختیار و حضور و فرصت وصفا
باشد • یا ایتها النفس المطمئنه ارجعی
الی ربک راضیة مرضیه فادخلی فی عبادی
وادخلی جنتی **سؤال** پس جمله اختیارات
مرکب مفرد را باشد **جواب** بلی جمله اختیار مفرد
در ید مرکب باشد • ولی مفرد مربوب
مرکب باشد که بر مرکب واجبست که من
جمیع الوجه بمفرد بسازد و بما یحتاج او
مرعی گردد پس قضا چنان شد که مفرد از برای
کمال

کمال
کمال ترکیب تقید خود که تا مفردان ترکیبی
تقیدی را درنیابد بخصیص مفردیه خویش
ناقص ماند که واجب نفس مرکب نیابد
مثل ملک بنسبت با جن وجن بنسبت
با نباة ونباة بنسبت با حیوان بنسبت (وحیوان)
با انسان وانسان به نسبت با آدم ::
فافهم که ایشان جمله بکرد ما فوق خود که
ما فوق به نسبت با مادون خود حکم تفرید
تواند داشت میکردند تا مراتب فوقیت
را دریابند که مرتبهٔ ترکیب است تا مقرر
گردد که مفردات را از برای کنه کمال خود
به پیرامن مرکبات باید گشت تا روزی
بواسطهٔ ایشان مرکب آیند • و کمال تقیدی
و ترکیبی را دریابند • و مسلم و مرکب را
نیز رعایت نفس مفردات بنفس او لازم
نفس او آمد ا از برای آن تا از وشان

کسب فردیه را محظوظ کردند۰ وبواسطهٔ
ایشان حضور دنیوی را که حضور تقییدی
وترکیبی است دریابند۰ وحضوری توحیدی را
که حضور اخروی است که حضور تفریدی
تطلیقی است دریابند مثل چنانکه بر آدم
است که انسان آگاه دارد تا انسان
خدمت او بکند تا آدم ازو اختیار مخدومی
را دریابد۰ واو از آدم اختیار خادمی
را دریابد تا آدم بواسطهٔ او جامع آید
واو بواسطهٔ آدم آدم آید تا هر دو
بواسطهٔ یکدیگر جامع آیند۰ دیگر بر
انسان است که حیوان را در قید وتعلق
خود دارد تا آن حیوان بواسطهٔ انسان
ناطق گردد وآن انسان بواسطهٔ حیوان
حکم ربوبیت را دریابد۰ ازین حکم فیض
که انسان از حیوان بواسطهٔ شرف خود
کسب

کسب کرده باشد رب وربوبیت بدو صادق
آید که ازو آدم رب الارباب گردد تا متور
آید که از کمال آدم انسان کامل می آید واز
کمال انسان وحیوان آدم را جامعیت حاصل
می شود تا از ایشان رب الارباب می آید۰
دیگر از کمال حیوان نبات کامل میشود و
از کمال نبات حیوان جامع می آید مثل خبانکه
از یافت نبات که آبست حیوان که یافت است
حیات می یابد۰ واز وصال نبات که بحیوان
واصل گردد نبات متنفس میشود تا یکدرجه
دیگر را که دریابد انسان شود که ناطق گردد
تا ازانجا بدرجهٔ علم اسماء کل آید وآدم
که رب الارباب الست ظاهر گردد که محمد
مهدی ومحمود تروی آید اعنی بکل فعال
محمود آید۰ دیگر جماد از نبات که آبست کامل
می آید۰ ونبات از جماد که خاک است

حاضر میشود مثل خبانکه هر کاه که آب که فی الواقع
نبات تواند بود بخاک ریخته آید خاک
از وی قوی المتین کردد ٥ تا قابل پروردکاری
برکیرد که از تربیت او نبات مطبوع آید
و باحکام طبیعی و ترکیبی بواسطهٔ تربیت
آن خاک در اید تا همه خاک بواسطهٔ او
نبات آمده باشد • وهم نبات بواسطهٔ او
حیوان آید • تا قضا خبان باشد که مفرد را
بی مرکب درجهٔ ترکیبی و تقیدی یا فتن
نباشد ∴ و از انکه درجهٔ ترکیبی و تقیدی
یافتن نباشد هرکز اورا رب الارباب
کشتن نباشد ∴ که مقام محمود است که
مطلق جامع و واحد قهار اشارت
بدوست ٥ که بکل فعال محمود خود اوست
٥ و مرکب را بی مفرد کمال جامعی و حضور
فاعلی را دریافتن نباشد • که هرکاه که مرکب

کسب مفردات که واسطهٔ جامعیت اوست
و واسطهٔ ظهور کلیّه و علمیت اوست در
نیابد هرکز اورا درجهٔ جامعی و کاملی و
شاملی را دریافتن نباشد • که عبارت
از کلیات مع کلیات عالم لم یزلی آمدن
تواند بود • و هرکاه که مرکب بواسطهٔ مفرد
این کمال را در نیابد هرکز اورا بمقام محمود
که بکل فعال محمود و احد آمدن است •
نباشد پس مقرر آمد و قضا چنین رفت
که مفرد بواسطهٔ مرکب بکل فعال محمود آید
تا بمقام محمود که لواء الحمد است بالغ آید
∴ و مرکب بواسطهٔ مفرد که اسباب
اوی اواند جامع آید و از آن جامعیت
بمقام محمود طالع آید ∴ که بدان طالع
که او آمده باشد اورا بکل فعال محمود
آمدن باشد که لواء الحمد اشارت بدوست •

پس متور که با ایشان آن لازم آمد که ایشان
جمله بواسطه یکدیگر آنچنانکه جامع و احد
آمدند واحد جامع آیند ۵ تا بکل فعال
بمحمود آیند ⁘ وصاحب لواء الحمد کردند
۵ وگرنه ربقه بندگی وصراط نامتناهی
وقیامت روسیاهی وقبر بیحضوری
مثل ربقه آتشینی وسلسله آهنینی و ذرعها
سبعون ذراعا • درگردن ایشان مانده
ایشان را بدان صراطی پایان سر زیر
وسر بالا رعشان ولخشان بحیثیتی باید
رفت که هرگز آغاز ایشان را انجام
نباشد : الا ما شاء ۵ وهرگز حیاة ایشانرا
موت نشود : که بسبب آن موة خلاص
توانند شد وهرگز موة ایشان بحیات
نیاید که بواسطه آن حیاة حضور توانند
یافت : لابثین فیها احقابا : فافهم سلم

سوال

سؤال آنکه مقام محمود مخصوص بلواء الحمد آمد
برای چه توانند بود البیان جواب
هرگاه که انسان مصور و مشخص ⁘
و مطبوع و مجسم ⁘ و مجموع و مکمل ۵ کلیه
نفس کلیه خود دریابد که بغیر خود اسم
ورسم و وسم و وزن و نهج نیابد ⁘
که جمله را اجزای مفرده خودی خود یابد • که
که صور مائیه وطینیه وناریه وهوائیه یابد
که بغیر از وی هیچ نیابد که مجموع این واحد و
واحدیه یک نفس واحد و موحد و فرید
و وحید خود را یابد • و دیده ظاهر آنچنانکه
می بینی • و می نمایی • به بیند و بیابد • و نماید
• ومع هذا به بیند که بغیر از خود که این مختصر
مذکور آمده ام و میان کل و کلیات
بنفس کلیه کامل خویش گشت که درین
گشتن هیچ غیر خود را نیافته ام که غیبی

کلیه [illegible] صورت خود را [illegible] ۵ [illegible] و اسما [illegible] و مشکل و مرکب ⁘

وظهوری وفوقی وثروی بوده باشد •
همانا که بعد ازین گشت ونظر واطلاع
ایشانرا باختیار ایشان که غایة اختیار
جمله ذوی الاختیار تواند بود • باید که
بگوید الحمد لله الذی وجد نفسه کلیا •
واحدیا • قدیمیا • ابدیا • ازلیا • لیس له
ضد • ولاند • ولامثل • ولاکفو • ولاشبیه
ولاشریک • الحمد لله الذی وجد نفسه
خیرا • مطلقا • محمودا • موجودا • بحیث
لازوال لنفسه ابدا ⁝ سبحانه عما یشرکون
⁝ هرگاه که آن شخص محمود خودرا بخودی
خود بخیان واحد وجامع ومطلق بعاین
ظاهر خود بدین غایت واحد یابد • وبدان
واحدیة بحقیقتی بازر یابد که جمله عیوب
وعیوبی زاهلاک بکلیته خود شده یابد •
که ببقای کلیته خود باقی یابد که خودرا یابد

که غیر خودرا نیابد • که تا از وهم وخوف
او عبادت وطاعه ورقت از سر گیرد
که از برای رب خویش یا غالب خویش
بندگی آغاز کند هر اینه • از نخستین ظهور
خود واز بروز کنه وکمال خود • بخودی
خود که خودرا بکل فعال محمود آمده می یابد •
که بغیر از خودرا نیابد که بکنه جدا وطالع
گرده آید • همانا که او صورة مشخص مجسم
مرئی مطلق علم حمد نفس خویش واقع
آمده باشد که بحز محمودیة خودرا که خود
حامد آمدن وناظر حسن بروز وظهور
خویش گشتن وبتحسین نفس محمود مذکور
خویش ذاکر وحامد آمدن اوشان
دیگر نباشد • وانکه ازلی وابدی وسرمدی
واجب نفس او باشد بهمین حمد وذکر محمودیة
ومذکوریة نفس بارز واحد خویش باشد

ارشاد

لاغیر که چون او از بندگی جمله غیر خود کردن
ایمن آمده باشد که بکل یوم او را ایشان
بغیر از حمد و ستایش و تحسین و تقدیس
نفس خویش نباشد. له الحمد فی الاولی
والآخرة وله الحکم والیه ترجعون ٥ تا مقام
محمود علم حمد که لواء الحمد اشارت بدوست
:: ازبرای این حریة و واحدیة و ظاهریة
و جامعیت تا باشد که آمده باشد بغیر از او را
یافتن نباشد که مشغول عبادت ان
غیر می گردد. و او خود مقرر است که محمود
آمده است و برای محمود آمده است
تا حامد خودی خود آییم و ابدی و ازلی
محمودیة خود را حامد خودی خود آییم که تا
چه غایة بکل فعال محمود آمده ام که غیر
خود را نمی یابم تا بنده گویم. و وعده فردا
و خوف سعیر و جحیم را واجب نفس او

گردانم

گردانم. که جمله را خود می یابم. که خود را
بکل فعال محمود می یابم. سبحانه هو الغنی
سبحانه عما یصفون. فافهم و کن من
الشاکرین. وقل الحمد لله الذی اذهب
عن الحزن ان ربنا الغفور شکور ٥
سؤال آن چراست که جمله کلام محمودی را
عقد ٤ آمده است و جمله اطوار و ادوار
و کلیة او بدان ٤ عقد کامل آمده است
که ستة عشر البطن است که بغیر از زین
بیش و کم نیامده است که بدان عقد
مستوی آمده است البیان جواب
هو الاول والآخر والظاهر والباطن
هو الماء والطین والریح والنار لاغیر
مقرر که هرچه کلیة محمود است ٤ است
که بغیر از و نتواند بود والله المستعان
علی ما نقول الله که آن عقود مذکور را

بغیر ازین بودن لا بود و لا ممکن است ⁝
وقد خلقکم اطوارا ⁝ لترکبن طبقا عن طبق
⁝ که آن اطوار محمودی که ستة عشر البطن •
واربعه اطوار ⁝ وواحد زمان • وعقد
الله ⁝ ودور قاب وقوسین ⁝ اشارة
بدوست ⁝ که محمود عجمی بکلیته نفس خویش
خود اوست ه که از اول ظهور احدی است
مر نفس او را بنفس او که اول بروز او اشارة
بدوست ال م ه ⁝ ا دیگر بروز احمدیست
مر نفس او را بنفس او که این ظهور مر او را
اکمل ظهور اول تواند بود ب ق ن ي ⁝ ل
فافهم که درین دو ظهور ودور او مر او را
ظهور عربی فصیح ملیح بوده است لا غیر ⁝
دیگر ظهور محمدی است که ظهور ثالث است
که هر گاه که احمدی بارض محمد مهدی آید این
ظهور ثالث ظاهر نفس او آید پ ج ژ گ ⁝ ل

که از دور نورانی مع هوائی هویدائی
این دور که دور ثالث است عیان جوانی
این دور است که اول ظهور عجمی و بروز
تشخص ثروی است در اطوار ثالث
که خاصه محمد مهدی اثنا عشری است ⁝
دیگر دور دور رابع است که اطلاق
محمودی است بسروز احدی مع ظهور
حقائق با سماء کل با کلیة نفس خویش
که علم الف والوف است ⁝ ونطق ضاد
ودور کامل وانقطاع غیوب ومجمع حساب
ومفاتیح غیب وانشاء الله اسرار کل
وهلاک ذو الابصار وبقاء وجه واحد
واستکمال ظهور آدم وعالم وایفاء کتابه
وحسن کاتبست وارتقاء مجمع متضاد
ومتقابل واختتام ظهور ستة عشر البطن
که اشارت است بنفس محمود وظهور مطلق او

بکلیة نفس خویش که آن ظهور ثلثه مذکور را
درین ظهور هلاک تام و فنای ابدی
باشد؛ فافهم وهو اعلم لا یعلمون الا ٥
کل من علیها فان ویبقی وجهه ٥ هذا ابلاغ
لکم بانفسکم وظهور لکم بکل فعالکم وهو
محمود لا تبلغ الا وهام کنه حده که این ظهور را
احد و احمد و محمد نیستند که بدانند ومطلع
او گردند بل درین ظهور هلاک اند که پیدا
نیستند بل از غایة بقای جمله بدو وز غایة
شدة ظهور او بجمله ٥ هیچ احدی نیست
تا بکنه حد او برسد لا یعلمه الا ٥ سبحانه
عما یصفون. تا این ظهور نفس محمود را
بخصوصیت نفس خویش بکل فعال محمود
آمدن باشد. که اختتام ظهور این ظهور
جمله آدم وآدمیان. ومجمع جمله اولین واخرین
. ومحشر جمله انس وجن. وما لکین وباقین.

ومنشا ومبعث جمله ناظرین ومنظورین.
. باشد که کلهم آتیه فردا فردا. فما لهم من قوة
ولا ناصران تقوموا کلهم لله مثنی و فرادا
. ولا ترا فیهم عوجا ولا امتا. فلا تسمع من
انفسهم ذکرا الا همسا. که این خاصه مقام نطق
ضاد؛ باشد که بغیر از و نباشد تا به نفس
نابود بود خود ناطق آید لا تدرکه الابصار ٥
وهو یدرک الابصار ٥ که این بروز
بروز واحد قهار باشد بنفس واحد خویش یا
بواحدیة نفس خویش باز آمده. وندای
لمن الملک از غایة غیرة وشدة بروز
خود بخود در داده. وهیچ احدی نبوده
تا جواب ندای او دهد. وهیچ غیر نبوده
تا بکنه حد او مطلع گردد. وبرز و لله
الواحد القهار ٥؛ فافهم وکن من الهالکین
فان السلامة فی الهالک والآفة ظهورکم

بواحدیة لا اله الا ه الیه المصیر :: تا آن
ظهور اول ال م د ؛؛ ظهور آلهی باشد
بنفس صفی که ظهور نفس احدی است
؛؛ ا وآن ظهور ثانی ظهور احمدی باشد
بنفس بنبوی باشارة عربی که ظهور
الله است ب ق ن ی ؛؛ ل وآن ظهور
ثالث ظهور محمد مهدی باشد بمقام
شفاعة که اعادت ظهور احمد سماویست
• واقامة علم عجمی اثنا عشری که مقام هدایة
وهلاکت واختتام تفصیل ممالک وهادی
اشارت بدین مقام تواند بود • که هرچه
هست از حساب • وکتاب • ومسالة
• ومؤاخذه • وسواد الوجه وبیاض الوجه
• وظهور مؤمن موید • وکافر مخلد •
لا ینفع نفسا ایمانها فقط این مقام
تواند بود • که تفرقه جنانی ونیرانی وخلود

هردو است ونا امید شدن هردو از مطلوب
خویش که جمله را بشارت بخلود مقام
ملکت خویش شود ب ج ژ ک که
این ظهور نفس محمود را ظهور ثالث
ومقام شفاعة واقامة اثنا عشری
باشد که از اینجا که تجاوز شود دیگر امید
به اهل امید نماند ؛؛ ل فافهم دیگر ظهور
رابع است باستوای ستة عشر آن بطن
واقامة نفس ه مطلع بروز واحد ؛؛
مع انقطاع نار ؛ وجنت • وهلاس
لعن ؛ ورحمة • ان تقوموا کلکم الله ولا
تشرکوا به شیا • که درین ظهور بجز آنکه
جمله فرد آیند • که جمله یک نفس محمود اند •
که بکل فعال او محمود آید ه کمر غیر نیاید ؛
تا واحد القهار کلیة خود را بنماید که غیر او
ننماید کل من علیها فان ه سبحانه عما یصفون

وظهور نفس فرد آید •

اینست ظهور نفس • محمود در کل اطوار اینست
ظهور واحدیة او بنفس واحد لاشریک
ولا نظیر او بنفس اول ال م د ⁝ ا و
باطن پ ق ن ی ⁝ ل وظاهر
پ ج ژ ک ⁝ ل و آخر ⁝ ه ولاغیر •
والله علی ما نقول وکیل تا این ظهور ظهور
واحد کرار باشد بنفس محتد طیار • که نفس
جمله او آید که بکل فعال ⁝ محمود آید • که
جمله او آید • که بغیر از و نیاید • تا لمن الملک
الیوم را ناطق آید ه فاعتبروا یا اولی
الابصار ⁝ وتفکروا ما بصاحبکم ⁝ ه
واقیموا الله جمیعا ⁝ لا اله الا ه الیه المصیر ⁝
سؤال هرچه منم مطلوب من بتو آنست
که آنجا نمود ه شده ⁝ بود که قران از ه
آمده است و باز به ه راجع می شود که
اکنون صادقیت از ابو جوب آمده دیده

شده

شده است که این احکام شرعیه را
نیز که کلیات او مدار اربعه تواند بود
باید بمرجع نفس خویش راجع کشته دریابم •
تا کویم الحمد لله الذی صدقنا وعده واعطانا
جزاء من اعمالنا وادخلنا مدخل النعیم •
بحیث نتبوء الجنة حیث نشاء • الحمد لله
علی کل حال هرچه منم از تو این مطلوب
مراهست تا من بمطلب نفس خویش
مطلوب خود را واجب نفس خود یافته
باشم وبدان مطلوب مقرر آمده •
یارب زدنی علما جواب آن کلیات
مشروعه را اول مشروعه آنست که تو خود
بنمای ونکاه بیان آن مشروعه کلیه را
واجب نفس خویش بر بینی جواب بمدعا •
مسئول از سایل هرچه کلیات مشروعه
مرسومه است که مدار منصب ومبلغ او ست

عباداة . ومبايعات . ومناكحات . وخبا
ياة . تواند بود لا غير البته لا غير كه هرچه در انواع
شرعيه واحكام او . از محظوراة . ومباحاة .
ومحرماة . ومخلدات . ومسنوناة . ومفروضاة
. ومهياة . وواجباة . ومامورات .
ومنهياة . ومكروهات . ومنقولاة .
ومامولاة . ومسموعات . ومعقولاة .
ومفروضاة . ومندوباة . ومستحباة .
ومستعملات . ونوادرات . ومطيباة
. وممنوعات . ومشروعات . وموعو
دات . وتعبد . ونسكه . ومستطاب .
ومرخص . ومشروع . ومولد . وماالابد
. وهرچه بنا بشرع . واحكام . او بگويند .
وبشنوند . جمله اين مدار ارتبعه . مذكوره .
مشروعه . تواند بود . كه نموده آمد لا غير ثم لا غير
لا الله . الباقي الخلاص . لا با خلاص .
والنجاه

فيه النجاة . بالمنجياة . ولا تكلنا الا انفسنا طرفة
العين . ولا اقل من ذلك . انت اهل التقوى
. واهل المغفره . سبحانك اللهم بيدك الخير
. انك على كل شي قدير . انت المجيب . يا
مغيث اغثنا . يا مغيث اغثنا . يا مغيث
. وافوض امري اليك انك انت الغفور
:: جواب في العبادات هرچه شرعيت
بوجه صحيح آنست كه هر عملي كه مستاجر كند
بشرط آن كند كه از اجير قبل از وفاء عمل
يا بعد از وفاء عمل اجرهٔ خود را مالك گردد
تا اگر عمل هر روزه را اجير اجره او را
آنچنانكه اول حال را شرط رفته است
نرساند مستاجر بعمل كردن وناكردن
روزي ديگر اختيار داشته باشد
كه روزي ديگر آينده اگر خواهد بر سر كار
خود رود واگر نخواهد نرود . فافهم واگر

آن عمل را بسبیل عطا و مروة کند که هیچ
توقع اجره ندارد و بدانجا هم او را شرعا
اختیار هست که اگر اراده است حق
خود را بدیگری بخشایش نکند و گر نسبت
نکند. فافهم و اگر باز روزی دیگر آمر بدر.
عامل برود که بیا بر سر کاروان عمل دیگر
روزه را از سر گیر تا من ترا اجره دی بدهم
شرعا هست که عامل تا اجرهٔ دی روزه
را نستاند نرود و اگر رود اختیار عامل
را باشد که اگر قبل از اخذ اجرهٔ اول
رود رود و اگر نه فافهم و اگر اجر اجرهٔ
روز اول را ادا ناکرده رود و حکم بر عامل
کند که من حق ترا که شرط رفته بود ادا
ناکرده امروز نیز می برم و بحکم میبرم این
خود مقرر است که ظلم است که کم شرع
نیست فافهم و اگر عامل جاهل باشد

که با او

که با او اجل معلوم و اهله موجود شرط نکرده
باشد که همچنین عمل بی شروط اجرهٔ مدهٔ
معلوم کرده باشد شرعا آن است
که روزی که بداند که هر روزهٔ عمل اجیره را
مقرر کردن یا در هر ماه و سال یا هفته اجره
مقرر کردن شرط است و شرع این است
که اول مدهٔ عمل یا حد عمل معلوم کند و آن
قدر را با عامل اجره مقرر کنند که عامل چون
در اول جاهل بود که این شروط و شرایع را
ندانست بر عامل هست که روزی که این
شروط مشروعه را بداند دست از
عمل مجهول نامشروع باز دارد و اگر عمل
موجود است اجرهٔ عرفی از آمر بستاند
و اگر عمل موجود نیست اجرهٔ مثل عمل
بستاند. تا بعد ازین نیز اختیار عامل
در رشته باشد که اگر خواهد دیگر عمل از سر گیرد

واگر نخواهد بگیرد. واگر عامل مدتی با مرد دیگری
کار کرده باشد یا یک روزه یا اقل یا
اکثر با مرد دیگری کار کرده باشد که آن آمر
بر عامل همی گفته باشد که اجیر مرا. وکیل
ساخته است تا ترا بایفاء عمل امر
کردم چون عامل کار یک روزه یا یک
ساعة یا اکثر یا اقل انچه بشرع باجل
معلوم واهلهٔ موجود شرط رفته است
بکند بر عامل هست که شرعًا از وکیل اجیر
جزاء عمل خود را بستاند واگر او مانع
شود او بگیرد که مرا پیش اجیر من که تو
وکیل رویی برسان یا مرا بار او بنما یا او
را پیش بنمایی یا اجرهٔ مرا تو ادا کن و
این حکم بر او کند وجزای جملهٔ اجرهٔ
خود را ازو بستاند یا بحکم بفرماید تا آن
موکل غایب را بجود بنماید وبعد از آنکه

اخذ جملهٔ اجرهٔ عمل خود کرده باشد هم اختیار
عامل را باشد که بعمل کردن خود را استیناف
کند یا نکند فافهم واگر وکیل و یا اجیر گوید
که تو با من اجرهٔ شرط نکرده بودی که بهوای
خود کار برای خود کردی همانا که عامل
باختیار خویش مسلم آمده باشد که اگر
خواهد بعد ازین علم کار خود را ادا کند و
اگر نه نه. فافهم تا اگر احدی آن عمل
اول را از عامل طلب دارد عامل نیز
جزای عمل اول را شرعًا ازو طلب دارد
. فافهم والسلام. شرع لکم من الدین
ما وصی به نوحا وابراهیم وغیرهم. السلام
فی البیوعات هر گاه که مشتری از بایع
رأس المال مشتری را ازو طلب دارد
وبایع مبلغ او را بر مشتری بلا خیانة
عرضه دهد کفایة معلوم از مشتری بطلبد

ومشتری اگر بایع غریب باشد که بلدی
نباشد ثمن معلوم مشتری را ببایع بوجه
صواب ننماید وبدین شروط مذکور
بایع ومشتری بنفس مشتری ومبیع
بیع وشرا کنند که این مبایعه منسوبه
دو عاقل تواند بود در بیع وشرا از مبایعه
مجهوله دو جاهل ومجنون که چون در تکالیف
مشروعه صحت بعقل شرط است وصحت
عقل عاقل در حد بیع وشرا که هر دو
راستی کنند این است همانا که جمله
مسموعات تو را بعقل نفس تو ماند
که چون بیع را بمثال تو عاقل کنی که
با مجنون وسفیه نکنی وبنهج مذکور بصواب
وشروط انچنانکه درخورد عقل است
بکنی همانا که تو عاقل را در کار خود هیچ
احتیاج بعاقل دیگر که صاحب شرع است

نتواند بود ونشاید که باشد تا اگر ترا بواسطه
کار تو بعاقل دیگر احتیاج شود همانا که تو
عاقل نیز و آن عاقل دیگر مجنون مجهول
آمده باشی که شرعا بر مجانین تکلیف
کردن جایز نیست پس حال خالی نشد
از آنکه تو عاقل وبالغ آمده یا نا عاقل
ونابالغ اگر عاقل وبالغ آمده خود مقرر
است چیزی که ترا باشد از دیگری طلب
کردن ناروا است واگر نا عاقل و
نابالغ آمدی شرعا بتو حکم تکالیف
تعلیق کردن هم ناروا است ونامشروع
پس حکم تو مر ترا بجمله وجوه بنفس تو ماند
که بنفس غیری از تو نماند نحن کما کنا اول
مرة کنا ونحن نتعلق بنفوسنا علی
انفسنا لا غیر فافهم تا ترا اگر از تعقل نفس
تو نقصانی افتد که با کسی که مثل تو عاقل

نباشد نسبت کنی که شرعا در نسبت
کفوء شرط است که ازان زجهل تو
که ترا با غیر کفوء خود کار افتاده است
که آن غیر کفوء خواهد که ترا با دیگری
کشد تو خود ترجمان جهل و تعقل
خود را بدو بدهی و باستانه دیگری
محتاج نگردی که من خود از خود محروم
آمده ام که تو بهتر از من آمده که مر
اصلاح کنی که زین عاری عظیم و شین
شنیع تو اند بود که البته تو عاقل را
ترجمان آن جهل و غفلت خود باید داد
و مطلوب آن غیر کفوء خود ترا که از
کمی خود با او نسبت شده است و او
آن عیب شنیع خود را که از تو عاقل
که صادر نشدنی بود که اکنون شده است
باحدی دیگر ننموده تا دایره سوی بکردنیع

کردنی

که درین غفلت معیوب و مجهول شنیع
آمده بکلی باز نگردد. کل ناقص ملعون
والملعون. من ترفعه الی غیره الشیطان
یعدکم الفقر و یامرکم بالفحشاء. و لا
تعبدوه انه لکم عدو مبین. تا ترا جمله احکام
بنوعات مشروعه معقود و اجب
نفس تو عاقل کامل تو آمده باشد.
که اگر تو عاقل تا اکنون نفس خود را
بمثاقیل و موازین بیک سر موی از صاحب
شرع که مثل تو صاحب قدمین.
و یدین. و عینین. و اذنین. و فم.
و نطق. و عقل. و قوت. و قدرت
بشر بودند ندیده باشی اکنون ببینی
و به بینی که خود که بمال و منال و اسباب
از همسایه خود کم تر نباشم بدر او ترا
تبکدی رفتن عار عظیم و خساست

قدیم و شناعت شنیع و خسارت منیع است
که اگر تا اکنون این نقصان و خسران
را از خسارت و جهالت خود بخود روا
داشته باشی بعد ازین نداری که
آنچنانکه تا اکنون بتو جاهل امر بود
بعد ازین بر تو کامل منع واجب و نهی
موکد است والله لا یهدی القوم الخاسرین

فی المناکحات هر عاقل و بالغ و رشید
که از سر طوع و رغبت خود در حالت
صحت عقل و ثبات نفس نفس خودی
خود را که حق الحق اوی او آن نفس او
تواند بود که اگر شرعی و حقیقی جمله بود او
ازو بستانند نفس او ممکن نشود که غیر او
ازو بستاند که تا این غایت آن نفس او
حق و ملک او تواند بود اگر آن عاقل
و بالغ و رشید حق جنس را از طوع و رغبت

خود بدیگری عطا کند اعم از انکه او بدل
بستاند یا نه یا بیع بندد یا عطای مطلق
کند بدانچه او را بخشش عطا یا شود که بعد از
اخذ تصرف آن حق خود را ارادت است
بنجشاید معطی به است که از معطی آن
حق را مالک گردد و متصرف آن حق خواه
معطی و خواه غیر معطی را بدو طلب عوض
و بدل نباشد بل شرعا چنان باشد که
معطی له از معطی به او بحقیقت خود متصرف
گردد تا اگر بعضی مبلغ که ازو اخذ نشده
باشد اگر معطی به مانع آید معطی له ازو
ممنوع گردد اما محصولات عطایا معطی له
از معطی متصرف نشده باشد شرعا حق
معطی به باشد نه معطی نادم که از خود
باز آید اراجع فی هبته که کلب یرجع الی قیه
فافهم تا اگر احدی حق دیگری را بدیگری بدهد

وآن دیگری آن حق را بحقیقت خود تصرف
کند تا روزی که صاحب حق پیدا آید و حق
خود را بنفس متصرف اثبات کند و متصرف
را دست بعین مال که مطلوب صاحب
مال است نرسد و آن جنس را نیابد که
بدل و عوض او بصاحب حق ادا کند همانا
که آنچه مطلوب صاحب حق است جبرا
نه تعدی باید کشید اما حق متصرف هست
که از معطی آن عوض که مطلوب صاحب
حق است بطلبد و بصاحب حق هست
که از هر دو مطلوب خود را بخواهد و بستاند
واگر ایشان از افلاس گویند صاحب حق
قبول نکند زیرا که حقیقت طالب و مطلوب
بنفس افتاده است و بحقیقة بحقیقه خویش
برجا است اما والصلح خیر والله یحب الصالحین

فی الجنایات هرگاه که مؤمن بمؤمنیت خود

با مسلمان بر تسلیم و رضاء خود جمله قضایاء
خیری و شری را و جمله آفات و عاهات
وبلیات را و جمله هرچه مصیب و مصاب
و مصیبت و مسادمت و مواخذه است
جمله را حکم ازلی داند و آن ازلی را واحد حکم
مطلق بیند و بیند که جمله قضایا و احکام
محکم واحدیت اوست. که بغیر ازو فاعل
و عامل و حاکم و جازم را ظهور نیست
حتی که ضعف منه الطالب والمطلوب
که اگر برگی از درخت افتد یا بدرخت
باقی ماند. فعال لما یرید. بجز بحکم واحد
نتواند ماند و نتواند که افتد. بیده ملکوت
کل شیئ ه که جمله اثر موثر و موثر و اثیر را
بغیر ازو دیده نیاید. وهو غالب علی امره.
که آنجا که ظهور واحد و بروز حکم اوست له
بغیر ازو دیدن نیست. ففی کل شیئ له آیة تدل

علی انه واحد بل هرجا ظهور خیر وشر دیده
آید جمله خیر لاغیر دیده آید الا له الخلق والامر
که جمله ظاهر آن واحد لاغیر دیده آید
وما رایت شیئا الا ورایت الله قبله
که جمله هرچه آید ظهور بنفس واحد دیده آید
وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی
که بهیچ وجه وبهیچ رسم ووسم واثر غیر
دیده نیاید قل لا املک لنفسی ضرا ولا نفعا
الا ما شاء الله که هرچه بینند فرمان و امر
واحکام واحد مطلق را دیده آید قل کل
من عند الله که بالله شریک وشبیه نسبت
کرده نیاید تبارک الذی بیده الملک
که جمله قضیه بجز ارادت ومشیته او نیاید
تؤتی الملک من تشاء وتعز من تشاء و
تذل من تشاء بیده ما یرید وهو الذی لا اله
غیره الا هو وهو احکم الحاکمین وکلام عن ظهور

الهالکون هرگاه که مومن بایمان چنین و
ویا مسلمان بالتسلیم ورضاء چنین ویا
موحد بظهور واحد چنین ویا محقق بظهور
حقیقت چنین ویا متقی بتوکل وترجیع
چنین ملازم ایمان خود گردد وجمله مخالفات
ومنافات ومذبذبات را بچنین ایمان
لازمی واجبی ابدی ازلی سرمدی الزام
کند وکلیة ظهور وبروز را بروز وظهور
واحد حاکم مطلق لاغیر باید شرعاً مومن
ومسلمان بغیر ازین نیست که بگوید الحکم
لله والقضاء بیده انا لله وانا الیه
راجعون وانا الی ربنا متقلبون واصبر
وما صبرک الا بالله والله مع الصابرین
ولئن صبرتم فهو خیر لکم والله غالب علی امره
وهو علی کل شیء قدیر والیه المصیر وهو بکل
شیء بصیر تا آن مسلمان مؤمن مسلم بغیر ازین

نگوید که بغیر ازین نتواند بود تا اگر گوید که آن
واحد لا غیر را بچنین حکم مطلق بارز آمدن
بچنین ظهور احکام حاکم آمدن. وچنین
لاضد ولا شریک بمثابتیه خویش قاضی آمدن
. که داد جنایت من از نفس غیر که نیست
ونبوده است ونخواهد بود بستاند که من
جانی ومجنی را هر یک را بغیر از آن دیگر ببینم
این قضایا مسلم من نیست که من وجه
واحد مطلق نخواهم دید که بنسبت با واحد
مطلق وبروز وظهور واحدیة او غیر را
که شریک آن غیری دیگر گردد بخواهم دید همانا
که مقرر ومسلم او را که نام او مشرک یا باشد
بل کافر لا یجوز: باشد شرعا مطاوعه او کردن
ومراد او دادن ومسلم تصور باطل او گشتن
هیچ مؤمن ومسلمان را لازم نمی‌شود.
فاقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم انما المشرکین
نجس

نجس. والله لا یهدی القوم الکافرین تعاونوا
بالبر والتقوی ولا تعاونوا علی الاثم والعدوان
والله مع المحسنین. تا شرعا قضایاء جنایاة
این مذکور معلوم باشد که بغیر ازین نباشد
الا من آمن ثم صالح ثم التقی واصلح فاجره
علی الله والله یحب الصالحین **سؤال**
یوم تبیض وجوه. وتسود وجوه: آنکه سواد الوجه
وبیاض الوجه آمدن است وآنکه عهدنامهٔ
خود را مسوده چنان کردن است که خود
نتواند خواند وآنکه عهدنامهٔ خود را چنان
به بیاض آوردن است که جمله کتاب
خوان وکتابی حروف دان او را بخوانند
بیان این کنایات چگونه تواند بود بالخلاص
جواب سبق البیان هر گاه که آدم متکلم
آنچه گوید چنان گوید که خود نداند تا چه گوید
همانا که این مسوده را که بلوح محفوظ از کلام

لایعرف ولایعنی از گفته خود نوشته باشد
چون در وقت نوشتن که عبارت از املاء
لسان است وکتابت بلوح محفوظ که
نفس اوبی اوست خود ندانسته باشد که
چه میگویم مقرر که عاقبت نیز خود نخوانده که
چه نوشته ام • فافهم چنانکه هرچه انبیا
بوده اند چون خود را بعضی کلمات • وبعضی
کلام • وبعضی کلمه • وبعضی حرف • یافتند
وجمله هرچه گفتند ونوشتند وشنودند
واملا کردند جمله بدان نهج وصفت وبدان
منوال ومثال گفتند ونوشتند که خود را
یافته بودند بل جمله نطق وتکلم اوشان
بدان بود که خود را آن یافتند لاغیر ا ل :
س : ل : ه : فافهم تا بیابی الوجه امدن
وخود گفته را خوانا ودانا آمدن که عبارت
از عهدنامه خود را به بیاض بیان مایقری

مثل

خواندن

خواند نشفت همین باشد که هریک بیابند
وخود را بیابند که چه شخص ایم تا هرچه گویند
از آنجا بگویند که خود را یافته اند وبنفس
خویش خوانده علیکم بحسن الخط : اقراء
کتابک کفی بنفسک الیوم : : تا این خاصیت
که خود املا کنند وخود بنویسد وخود بخوانند
خاصه آدم باشد : : لاغیر ال ل ه :
که عبارت از ۴ شخص است که کلماة س
وکلام ا وکلمه ل وحرف ل اشارت
بدیشان است : لاغیر که ایشان در
جمله ادوار واطوار که بطلوع وغروب
وانجام وآغاز نفس خویش بیایند • و
بروند • آنانکه خود را کلمات یافته اند که
انبیاء ما تقدم توانند بود • فتلقی آدم
من ربه کلماة : جمله همان کلمات را که
نفس خود یافته اند وازو بد وکتابت

فرقانی کرده در جمله اطوار و ادوار خوانا
بود انا وبنشاء آن کتابت خواهند آمد که
کلماتست لا نفرق بین احد من رسله
اعنی در جمله اطوار همان کلمات خوان
خواهند آمد الا ما شاء ه که اگر ایشان
بکلام خوانی ترقی کنند توانند که بکنند
مثل محمد که اول محمد عربی آمد تا آخر
بمقام محمود محمود عجمی آمد فضلونی علی
الانبیاء واٰنکه خود را کلام یافته مثل
اول او نیز در جمله اطوار و ادوار که طالع
آمد و غارب گشت همان کلام را که املاء
نفس او بود وانشاء کتابت او دران
دور همان کتاب معین ومبین نفس
خود را خواند و دید و دانست که نفس
خود را آن یافته بود و کتبنا له فی الالواح
من کل شی موعظة وتفصیلا لکل شیٔ

مخذوها

مخذوها بقوت که اگر او نیز مثل کلمات
که بکلام ترقی تواند کرد بکلمه ترقی کند
و آخر کلمه خوان آید لا محال که بیاید لهم
عند الله درجه بما یشاؤن ل واٰنکه کلمه آمد
نفس خود را کلمه املا کرد و واجب نفس
خودی خود کلمه را یافت که جمله هر چه گفت
وشنود و دید و نمود او بود کلمه بود که
نفس خود را که کتابه الله کنایه از وست
کلمه دیده بود که او نیز مثل اولین در جمله
اطوار و ادوار که بطلوع و غروب او را نست
همان کلمه خوان و کلمه بین و کلمه دان و
کلمه نمای خواهد آمد الا ما شاء ه که اگر
او آخر بحروف خوانی و حروف نمای
ترقی کند لا محال که بکند ل و کلمة الله
هی العلیا بل رفعه الله یقینا واٰنکه
حرف آمد و کتاب خودی خود که نفس

اوست که هرچه دید
ونمود وهرچه گفت وشنود و هرچه
خواند وفزود حرف را دید وبحرف
فزود واز حرف فهمود واز حرف
نمود همانا که او نیز در جمله اطوار وادوار
همان آمد که بود ونمود ودید وفزود ل
یموت الرجل علی ما عاش علیه ویحشره
علی ما علیه مات :. الا ماشاء ٥ که اگر
آنچنانکه اکنون تو او را عجمی خوان در مقام
محمودی یعنی میان کل و کلیات پ ی پ
سزد که بیاتی بل تواند بود که نفس محمود
آید تا نفس ٥ آید که اثنا عشری اید که
امی کنایه ازوست ونقطه پ ژ
چ ک خود اوست که بغیر او بودن
روا نیست ل طه ما انزلنا علیک القران
: یس والقرآن الحکیم :. تا آن خبر که او

داد که روز آخر نفس ٥ بعرصات قیامت می آید
تا جمله را حساب وکتاب وحشر ونشر ووزن
وسنج کند دران روز نفس ٥ طه ویس را
بهم خود بخودی خود تلاوة کند آن تلاوة
عبارت ازین تلاوت نفس محمود باشد
که در کتاب خویش که مفاتیح غیب اشارة
بدوست باشارة نفس خویش از برای
اشارة محمدی ذکر میکند که تلاوت عبارة
ازوست کما اشاره طه ویس وکما
یکتب طه ویس وکما یقراء طه ویس
که هرجا بیان محمد آید باثبات حقیقت او
که حبیب محمود است این ۴ گواه را که
طه ی س است گواهی حقیقت محمد
ایشان میکنند ٥ فانظر کما جاء فی کتابه اکثر
من ان تحصی طه ویس : تا متور گردد
که هرچه بیاض الوجه وبیاض الکتابت

که صاحب حسن خط اند و صاحبان کتابه
مفرد اند ایشان اند که هر یک خود را آن
یافته اند که دیگری خود را انچنان نیافته
اند. ولقد فضلنا بعض النبیین علی بعض
وفوق کل ذی علم علیم ::: و هر چه
هست او بود ل و بود ل راجبان ایشان
بوده اند که هیچ نمانده است که تا دیگری
که بیاید تواند که چیزی دیگر بیارد یا ببرد
اشارت بدین فروق و تفاصیل
آمدن است که وجه بشرهٔ مبشرهٔ آدمیه
که وجه و فروق و وجوه ایشان که عبارة
از سواد حاجبین و وجه جبینین ۴ و سواد
خطین و بیاض عارضین ۴ است ۸
که ایشان در جملهٔ اطوار و ادوار که بیایند
و بروند. و طالع آیند. و غارب گردند.
و بجملهٔ ادوار این حسن خط و ملاحت وجه

کر ایشان بجهر صاحبان خطوط فوقانی بوده اند کر حسن خط
اشارت بدان خطوط است که بیاض الوجه آمدن
ایشان نیز ۵

وفروق و سواد و بیاض که واجب نقش
ایشان آمده است هرگز از ایشان زایل
شدن نباشد. المؤمن لا یموت. ولا یبلی.
ولا یرمی. و هو حی فی الدارین ::: والحی
هو الله والله هو المؤمن و هو ازلی. ابدی.
سرمدی. قدیمی. لا زوال لملکه ابدا ۵
سبحانه عما یصفون ۵ تا آن دیگر که صاحب
عهدنامهٔ سواد تواند آمد. و صاحب
شمال. و صاحب مشامه. و تسود الوجوه
. تواند که بیاید و عهدنامهٔ خود را بدست چپ
تواند که بگیرد که ایشان را ممکن نیست که
چنین نیایند زیرا که اختیار سعادت
و سلامت او ایشان گرفته اند که ایشان
کم نام و لا ظهور آمده اند که ایشان بطرف
چپ آمده اند: الا ما شاء ۵ والله یرزق
من یشاء بغیر حساب. که اگر بدین قیاس

لااربعة الله بعضی ازین مانند کان
بکریزند که خارجی نیایند شاید بکل سواد
الوجه نیایند که صاحبان سواد خاسره
نیایند آخر تحت قباب آیند که نشاید
که قانط و خاسر بیایند انه هو الغفور الرحیم
که نفس بواسطهٔ آن قباب خودی خود
الله بخشش کند و هو ارحم الراحمین
که ایشان آخر هلاک نیایند و المخلصون
علی خطر العظیم واگر نه چاره نیست که دیگر
را بطوع و کره و ناکام و ناچار سواد الوجه
و اسواد الکتاب باید آمد که ایشان بدان
انشا و املاء خود نگاه کنند و هیچ ندانند
که چه باید خواند و هیچ ندانند تا چه نوشته ایم
که آنرا ندانیم خواندند فبشرهم بعذاب الیم
علیهم دایرة السوء لهم العذاب الخزی
ذلک هو الخسران المبین مثل آنکه اگر تو سال

آن

آن سواد که اکنون حق تو شده است
که بخوانی و انشا کنی و بدانی تا چه نوشته ام
اگرچند نوبت بخطوط مبهمه موهومه حیوانات
اگرچه اهلی باشند که بتو نزدیک تر دیگر
حیوانات نباشد همانا که ترا هیچ اطلاعی
بفرق و بیاض و خطوط و فروق کتابة
ایشان که عبارت از ابد صورة نفس
ایشان است نباشد بل ممکن نباشد
که تو قاری عربی عجمی آن مسوده مالا
یعنی و لا یقرا ایشانرا بخوانی که ایشان
مثل دجال اعور العین و ممسوح الوجه
آمده اند بل ایشان طرف شمال
آدم گرفته آمده اند که حیوان آمده اند
فافهم و اعلم ما اشتره لک فی بشرة
حیوانکم آمده فکذلک در نبات اگرچه
ازو لطیف تر نباشد که ترا ممکن نشود

ازو

کتی
بیفزای
مشرف ساد
وظهور شخص واحد قرر
از اشراف و سادات وامر
که آخر ایشان محمد مهدی را بیابی بلی هست

که تو خطوط ایشان را بتوارت فرقانی
آدمی بخوانی ودر جا دیگر حکم کن وجمله
حکمت ترا دران قرارت خرج کنی تا تو
از قرارت فرقانی او را تلاوت کردن
عاجز گردی : ومقرر دانی ومحقق وبرهمن
بینی که عهد نامه سیاه ووجه سیاه
مالا یعنی ولا یقراء واصحاب شمال
واصحاب مشئمه کدام اشخاص آمده اند
که تا اکنون درغیب بودی ودانستی
اکنون اینک بعین نظر خود را چنانکه
صدر صف فرمود که واضح خواهی دید
می بینی واینک بدیده ظاهر خود می بینی
ام لهم ارجل یمشون بها ام لهم اید یبطشون
بها ام لهم اعین یبصرون بها ام لهم
اذان یسمعون بها قل ادعوا شرکائکم
ثم کیدونی فلا تنظرون : ان ولی الله الذی

ازل

که تو خطوط ایشان را بتوراة فرقانی
آدمی بخوانی و در جمادی دیگر حکم کن و جمله
حکمت ترا در آن قرارت خرج کنی تا تو
از قرارت فرقانی او را تلاوت کردن
عاجز گردی : و مقرر دانی و محقق و مبرهن
بینی که عهدنامه سیاه و وجه سیاه
ما لا یعنی ولا یقراء و اصحاب شمال
و اصحاب مشئمه کدام اشخاص آمده اند
که تا اکنون در غیب بودی و دانستی
اکنون اینک بعین نظر خود را چنانکه
صدر صحف فرمود که و اضح خواهی دید
می بینی و اینک بدیده ظاهر خود هم بلقب بها
ام لهم ارجل یمشون بها ام لهم ::::
بها ام لهم اعین یبصرون تاریخ ۲۳ جمادی الاول
اذان یسمعون بها ::: ۱۱۰
تم کیده